

جمال عشق رسی کا نے نوازی

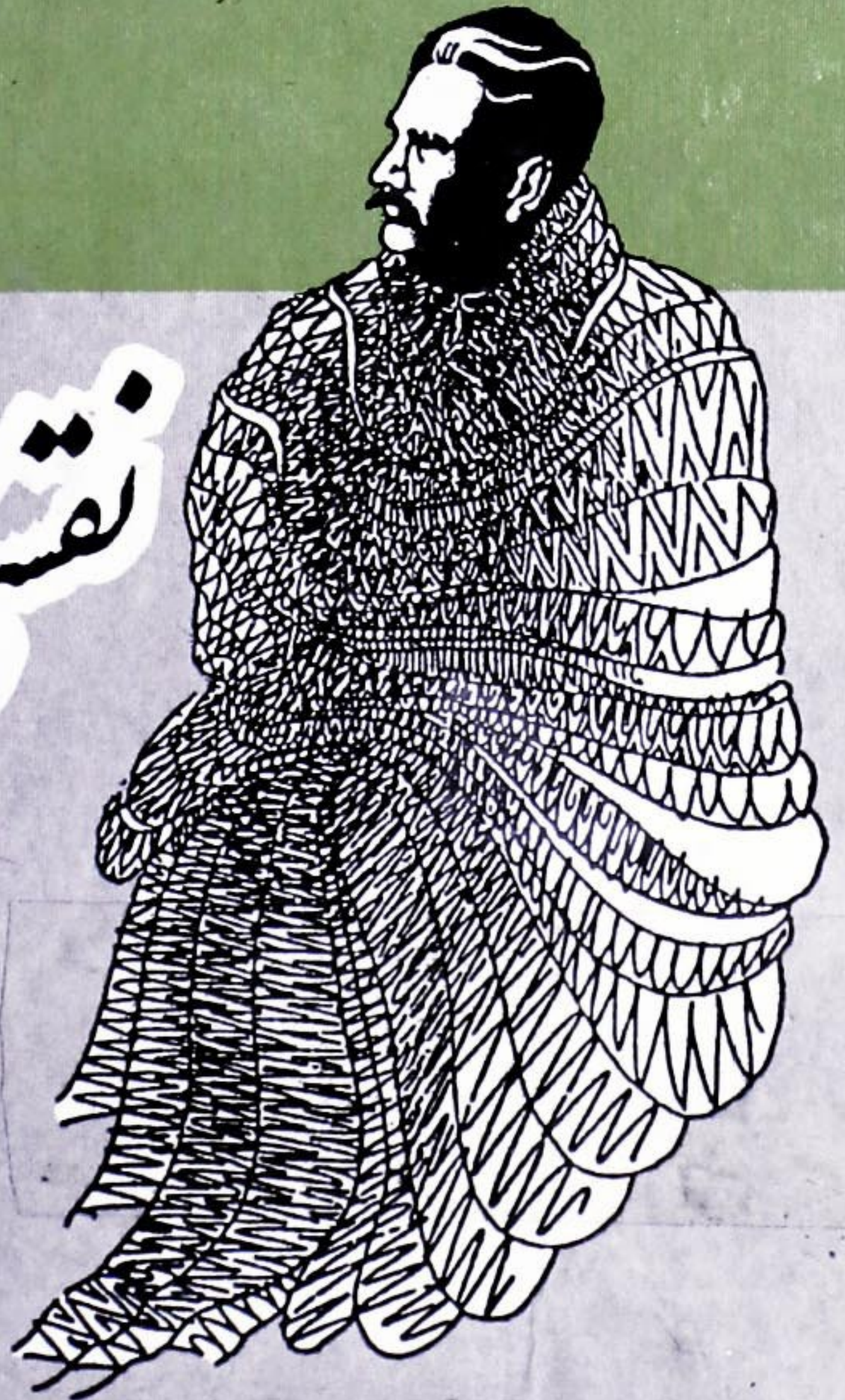
جلد اول عشق رسی کے لیے نیا زری

جمال عشق رسی کا طرف حمید

نوازل عشق رسی کا طرف رازی!

نقشہ انامتہ

دکتر شہین مفتاح دم صفیاری



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



نقشی از امتثال



دست

دکتر شمیم مقدم صفیاری

بزم اقبال

سال ۱۹۹۰-۱۳۶۹

لاہور

جملہ حقوق محفوظ

○

ڈاکٹر وحید قریشی	:	ناشر
اعزازی معتمد ، بزم اقبال ، - - کلب رولہ ، لاہور		
ایس۔ ایم اظہر رضوی	:	طابع
اظہر سنز پرنٹرز ، ۱۰۸ - اٹن رولہ ، لاہور	:	مطبع
مارچ ۱۹۹۰ء	:	طبع اول
۱۲۸	:	صفحات
پانچ سو	:	تعداد
۳۰ روپے	:	قیمت

○

فهرست

۳۴	بیش گفتار
۶	بیاد اقبال
۱۹	مقام علی بن ابی طالب در کلام اقبال
۳۷	مقام حسین بن علی در اندیشه اقبال
۵۸	جایگاه سلمان فارسی در اشعار اقبال
۷۵	بهار و اقبال نغمه گران آزادی
۱۱	تحریک در اندیشه اقبال

پیش گفتار

اینک چند مقاله از خانم شهن دخت صفیاری تقدم خوانندگان میشود .
بزم اقبال همواره گتب به زبان اردو و انگلیسی بچاپ میرسالد ولی از کتاب
حاضر بزبان فارسی هم آغاز میشود .

شهن دخت کامران مقدم (صفیاری) ، فارغ التحصیل رشته دکتری دانشکده
الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران می باشد ، لیسانس خود را در رشته
تاریخ و جغرافی و فوق لیسانس خود را در رشته تاریخ از دانشگاه تهران
دریافت نمود .

مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول و آنکارا به تحقیق و جمع در
آرشیو دولتی نسخ خطی ترکیه پرداخت . سپس در رشته دکتری دانشکده الهیات ،
دانشگاه آنکارا درباره روابط تاریخی ایران و ترکیه شروع به کار کرد . وی
اولین زنی است که به دریافت دانشنامه دکتری در رشته تاریخ ادیان و عرفان
نائل آمد . خدمات آموزشی خود را در سطح تدریس در دبستان و دبیرستان
آغاز کرد و سپس بعنوان استاد گروه آموزشی تاریخ دانشکده تربیت معلم و سایر
دانشکده ها به تدریس و تحقیق درباره تاریخ کشور های اسلامی همسایه پرداخت
و مدتی به سمت مدیره گروه تاریخ دانشکده تربیت معلم انجام وظیفه نمود . از او
کتابهای بسیار وجود دارد که راجع به می توان به کتاب تاریخ کشورهای
مجموعه ایران دو جلد ، تاریخ تهران ، خرمدین ، اصول و مبانی تاریخ ،
نگاهی به پاکستان ، جناح حاکم ای در تاریخ ، زندگینامه علامه محمد اقبال ، چند
ترجمه ۳ جلد زنده رود و تاریخ پیشرفت اسلام از قرن اول هجری تا عصر حاضر ،
فرهنگ مختصر اردو - فارسی ، ترجمه عزل فارسی علامه اقبال ، ترجمه اقبال ،
ترجمه میزان اقبال ، نگاهی به اقبال و مقالات تحقیقی بسیار را نام برد . در سال حاضر وی
مردمیر مجله اقبالیات فارسی از انتشارات اقبال آکادمی پاکستان است که در ادامه
انکر و اندیشه علامه محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی ، فلسفه و
تاریخ ، مذهب و ادب مقالات چاپ و نشر می کند .

بیاد اقبال

اگرچه مرد بمبرد بہ گردش مہ و سال
نمردہ امت و نمبرد ہمہ اقبال

حدود پنجہ سال قبل متفکری بزرگ ، حکیمی عالمقدر ، ادیب و دانشمندی
حقیقت جو و عارفی فرزانه ، آسانی وارستہ و آزادہ از جهان فانی رخک برہمت
و بہ مرای باقی شتافت و بہ ملکوت اعلائی حق ہوسست ۔ او شاہبازی بلند نظری
بود کہ کنج محنت آباد جہان را نشیمن صالحی نہافت و دہر خراب آباد و دنیای
سست نہاد او را فریفتہ خویش ساخت :

بہ آن رازی کہ گفتم ہی نبردند
ز شاخ نخل من خرما نچوردند
من ای میرؑ امم داد از تو خواہم
مرا یاران غزل خوانی شمردند

زندگی ہر برکت او اہماد گونا گونی داشت کہ ہمہ آنها قابل غور و تفحص
امت ۔ باید گفت۔ یکی از خصوصہ ہای اقبال آنستکہ او یک مہاجر قوی آلبنیہ
امت کہ از اقبالیوس ہای اندیشہ ہا گذشتہ و بہ فلسفہ شہہ قارہ رسیدہ امت و از قلہ
ہای کوهستانی ہر از سنگ فلسفہ اروپا بالا رفتہ و بخوبی مکتب غرب را شناختہ
امت ۔ اما ہیچ جا خستہ نشدہ ، باز لوابستادہ و گولہ بار مساویت را بر زمین
نگذاشتہ امت ۔ از این مسافرت خطرناک و طولانی سوغاتی جالب و مہم و
شگفت انگیزی را برای ملل شرق ”یعنی ما“ ہدیہ آوردہ امت ۔ این سوغاتی
جالب رسم و اوی اسلام را دارد ، اما رنگ قرن بیستم را گرفتہ امت ۔ او سر
حق امت :

ہندہ حق ہی لہاز از ہر مقام
نی سلام او را کہ کسی او را غلام

بنده حق مرد آزاد است و بس
ملک و آیینش خدا داد است و بس

به راحتی درجه ای از عالم السانی به روی او گشوده شده بود و آفتابی
که برای مردمان عادی نامرئی است در فضای هستی او تابیده بود - و این جهان
ماهتاب فروغ بخشی است که روشنایی و حرارتش شامل حال همگان نمی شود و
مخصوص خواص می باشد :

چو رخت خویش اریستم از این خاک
همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

اقبال هرگز نرفته غرب نشد و شیفته شرق نگردد - له مرتجع بود که با هر
نو آوری و با هر تمدنی جدیدی مخالفت کند و له فریگی مآب شد که بدون
انتقاد و انتخاب هید و هبید فرهنگ غرب شود :

ترا نادان امید غم‌گفاری ها ز افراگ است
دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است

او علم غرب را استخدام کرد ولی مستخدم آن نشد - او عدم کفایت و
لقمان علم روز را درک کرده بود و می دانست که علم روز نمی تواند همه
لیاز های معنوی بشر را برای رسیدن به تکامل برآورده سازد - خلاصه آنکه اقبال
معجوقی ساخت که اگر ما از آن استفاده کنیم ، به شرف دنیا و خیر آخرت را با هم
خواهیم داشت :

در جهان نتوان اگر مرداله زیست
همچو مردان جان سپردن زلدگیست

تو که از نور خودی تابنده ای
گر خودی محکم کنی پابنده ای

راستی این خودی چیست که اقبال آن قدر بر آن تکیه می کند !

هنکام سخن گفتن از رهروان راه طریقت تردیدی شکرک در جان آدمی
می لشوند . آن چنانکه کلام را قدرتی نیست تا تمامیت خروش و حماسه ستیزه ایثار
دریا را در هیأت قطره لاجیز بازگوید و اقبال بی هیچ تردید در شمار انسان هایی
بود که فراتر از اتق الدیشه و ذهن می ایستند و چنان است که حضور شان عطر
هشی در مشام می افشاند و هجرت آنها به دیار خاموشان حیاتی ماندنی در
تاریخ است .

یاد بود اقبال گرامی داشت روح فیدای انسان با اخلاص و خستگی ناپذیری
است که از هنکامی که خود را شناخت "خود خوانمته" از کلمین گاه "لام" و از
دام "زان" گذشت تا انسان را معنایی دیگر گواہ بخشد . آطوریکه خورشید
بادش هر روز روشنتر از دیروز برآید و ستاره لامش هر شام پر نور تر بتابد :

دو صد دالا در این محفل سخن گفت
سخن لاذک تر از برگ سمن گفت

ولی با من بگو آن دیده ور کیسه
که خاری دید و احوال چمن گفت

هدف اقبال از کوبیدن تمدن غرب به ویژه در اشعارش قوام علیه فرهنگ
غربی است . آنگاه که می خواهد به فرهنگش صدمه بزند و آن را استعمار کند -
اقبال یک مصلح و متفکر انقلابی اسلامی است . او هنرمند است اما هنرا برای
هنر نمی خواهد بلکه یک هنرمند مسؤل و آگاه است که هنرش را در خدمت مردم
قرار میدهد و بدین منظور مردم را در مبارزات شان علیه طبقه استعمار پاری
می کند .

اقبال می گوید :

باید علم و صنعت غرب را بگیریم ، اما فرهنگ منقطع و اخلاق و روابط
جناعی و شیوه زلذگی غرب را برای خودش بگذاریم :

آنموت زار نالید از فراک
زندگی هنگامه برچید از فراک

بس چه باید کرد ای اقوام شرق
باز روشن می شود ایام شرقی

مشکلات حضرت انسان ازوست
 آدمیت را غم پنهان ازوست

اقبال الفبای ریخ را در مکتب زندگی آموخت و تا آخرین لحظه حیاتش فریب
 ظاهر را نخورد ، نهان خانه قلبش همه خوبی بود ، و پهباشی بلندش آینه تمام نمای
 غرور جان تابناکش بود . هرگز باطل نگفت و بی هیچ پیرایه و ادعایی همیشه
 بداح اهل بهت و پیامبر گرامی اسلام بود . در فرازها و فرودهای شب های
 روشن و روزهای تاریک زندگیاش کتاب آسمانی قرآن در بغل و یاد و نام
 محمد مصطفی^ص مامن جان پناه روح بلند پرواز و پر خروش و جان دردمندش بود :

از یک آینه مسلمان زنده است
 بهر ملت ز قرآن زنده است
 طینی پاک مسلمان گوهر است
 آب و تابش از یم بیغمبر^ص است

کلامش حمل دنیایی از معنا بود ، اهل دیار قناعت بود ، و به دور از همه
 زیاده خواهی ها از مناعت طبع برج و بارویی ایمن ساخت :

هر که عشق مصطفی^ص مامان اوست
 بحر و بر در گوشه دامان اوست

اقبال در قرن بیستم در اروپا تحصیل کرده است ولی هرگز شیفته ظواهر
 غرب نگرددید . او هارقی است قوی که قدرت انتخاب دارد ، در کلام مولوی و
 حافظ و سعدی . . . غور کرده است اما مثل دراویش نیابستاده است او عرفان
 هندی و تصوف را شناخته . اما عرفان قرآنی را برتر یافته و لذا آن را انتخاب
 کرده است :

مسلم امتی بی نیاز از غیر شو
 اهل عالم را سراپا خیر شو
 فارغ از اندیشه اغیار شو
 قوت خوابیده ای بیدار شو

در مورد شانش و اقبال و تقدیر آسمانی ، اقبال اصالت عمل و مسئولیت را
 قبول دارد و بر اساس اسلام و قرآن بجای آنکه تصادف و یا تقدیر آسمانی را که

در آن انسان هیچ بشمار آید به تقدیر انسانی نقش اساسی را داده است و این بزرگترین اصل ترقی انقلابی و اسلامی اقبال است که ایمن لسان الامامی -

اقبال دانشمند وارسته ای بود که بی اعتنا از کنار غرب پرستان و شرق زدگان گذشت و هم چنان بر اعتقاد خویش یعنی راه مستقیم الهی بالشاری گارد، تا آنکه سقوط باطل و تولد حق را در سیه دم شگفتن قوم خویش در مسهر تاریخ شرق شب زده ببیند. او گرچه شکوفه های بهار افکار خویش را که همانا رهایی است مسلمان از غل و زنجیر استعمار و استثمار بود لمس نکرد، و در حیات خویش در سوگ امت مسلم و دردمندان و مظلومان قوم خود که تنها گناهشان آزادی و آزادی بود نشست، اما هرگز دامن امید از دست نداد:

نعره زد عشق که خولین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

سخنان او با واژه امید گره می خورد و فردای روشن را نوید می دهد -
السهام یکا یک دفاتر شعرش از پختگی و تجربه سراینده اش سخن می گوید و از فراز و لشیب گذشته، و زبان های شعری مختلفی را آزموده است و آنها که امروز در دست ما است تبلور اندیشه های صیقل خورده او است که در صاه همین تجربه و مهارت بدست آورده است - او از فراز اعتقاد بنفسی شگرف به کلمات می نگرد، آنها را یک به یک می آزمايد و صحیح ترین کار برد هر کلمه را برای دست یافتن به مفاهیم عمیقی که به آن التزام دارد بر می گزیند -

جایگاه رفیع و احاطه به استفاده از کلمات مناسب این موفقیت را برای او کمب کرد، که چون شاعرانی که حفظ حیثیت و تمامیت خویش را در رمزیت و ایما میدالند نباشد:

ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت
که درس فلسفه می داد و هاشمی ورزید

مهمترین و برترین مشخصه اقبال قدرت قوی و دراکه شگرف او در "التمخاب" کردن است بطور معمول شرط روی خرد تاثیر می گذارد - ولی اقبال

متکی به "خود" تحت تاثیر آلودگی فرنگ قرار نگرفت - در اروپا مشغول تحصیل بود ، بیماری شدید ناسهولالیتی شایع بود - اما بنیه روحی قوی او نگذاشت که او دچار تنگ نظری ملی گرای شود :

آنچه از قطع اخوت کرده اند
 از وطن تعمیر مات کرده اند
 مردمی در جهان الحاله شد
 آدمی از آدمی بیگانه شد

جهان بینی الهی او چنان کلامش را تحت الشعاع قرار میدهد که بی اختیار خواننده را بر طرف خویش میخواند - او با پاری جستن از همین جهان بینی خاص خویش به عمق قلب ها نفوذ میکند آنچه آن خواننده را به تحرک و تفکر را می دارد :

مقام شوق بی صدق و یقین نیست
 یقین بی صحت روح الامین نیست

گر از صدق و یقین داری لصبی
 قدم بی باک نه کس در کمین نیست

کلام اقبال همانند دیگر بزرگان علم و ادب و فرهنگ و تاریخ و سیاست و غیره بازتابی از گشاکش زمان امت که جامعه اش در گیر آن بوده است ، و راه حل و پاسخی است برای آن - البته منظور این نیست که بهنش اقبال تنها به زمانش محدود میشود ، یکی از فضایل نظریات فلسفی و اجتماعی اندیشمندانی بزرگ مانند اقبال جهانشمولی آنها است ، شک نیست که اوضاع جهان و شبه قاره در عصر اقبال تاثیر مهمی در صورت بندی اندیشه وی داشته است - اما آنچه او را یکی از ستارگان درخشان جهان معرفت می سازد ، ژرف اندیشی او در جواب گویی به بهرانهای عصرش میباشد :

شرق را از خود برد لقاها غرب
 باید این اقوام را تنقید کرد

آرزوی اقبال آن بود که پاکستان یک تجربه بزرگ و یک اسوه حسنه در جهان اسلام قرن بیستم باشد "و بخویشتن خویش" برسد. دست های استعمار را بشکند و نقاب از قیانه کریمه امپریالیست فرهنگی غرب بردارد. می دانیم که خطرناکترین و ناشناخته ترین قوه استعمار غرب امپریالیسم فرهنگی و فکری است. بدین معنی که اول فکر و تعصب دینی را از مردم تحت سلطه خود میگیرد و سپس اختراع کاری می آهازد.

زندگی اقبال شاهد گویایی براین مدها است. او در دوره ای از تاریخ اسلام پا به عرصه وجود نهاد که جامعه اش از هر طرف مورد تهاجم و تجاوز بود، و در درون آن نیز یک پارچگی، اتحاد و انسجام اجتماعی و اخلاقی دیده نمی شد.

جای بسی تعجب است در عصر خفقان که کشورهای املاسی در چنگال استعمار گرفتار بودند، اقبال با فریاد رسای خود موفق شد که صدای مظلومیت جوامع شرقی را به دنیا برساند:

مسلمانی که دالد رمز دین را
 نساید پیش غیر الله جبین را
 اگر گردون بکام او نگرود
 بکام خود بگرداند زمین را

اقبال انسان برجسته ای بود، که در این زمان ظهور کرد و با واقع بینی و واقع گرایی سعی نمود تحولی در جامعه خویش بوجود آورد و طرحی تواندازد:

طرح نو افکن که ما جدت پسند افتاده ایم
 این چه حیرت خاله ای امروز و فردا ساختی

بزرگداشت علامه اقبال یاد کرد روح بی تابی است که از وقتی خود را شناخت به هر سو گشوده شد و با شتابی که هیچ گاه کسی به او نرسید، همه چیز و همه جا و همه کس را ارزیابی کرد و سرانجام راهی آنجا شد که خود می خواست:

حیات چوست؛ جهان را امیر جان گردن
 تو خود امیر جهانی، کجا توانی کرد ا

او راههای صعب ، اندیشه های سازنده اش را با علم و آگاهی پیمود و
با روشن بینی و روشن گری قدم در کارزار وجود گذاشت .

اقبال دانشمندی بود که "خودستایی" را به "خود شناسی" مبدل کرد ،
و پیام پیامبر گونه اش را برای همه انسان ها سرود . او از آن افراد کم باب
بلکه نایاب جامعه انسانی بود که در روح پر فتوحش اثری از بی انصافی ، بدبینی
و یاس و حرمان و بخل و حسد دیده نمی شد ، و پیوسته فروغ عشق و محبت و
ایشان و امید از آن ساطع می گشت - شمع تابنده ای بود که بیش از شخصیت
و اندی سال نور افشانی کرد و پیوسته فروغ دانش و خرد و فرهنگ و ادب
پیرامون فیض گسترده اش را تابناک نگاه داشت . او سرو بالنده ای بود که
همیشه از این خاکدان زیرین به عالم زیرین گرایش داشت و همواره از هستی
بی گران و حق و نایب حق صحبت میکرد و سرانجام به حق و حقیقت پیوست :

نایب حق در جهان بودن خوشست
بر عناصر حکمران بودن خوشست
نایب حق همچو جان عالم است
هستی او ظل اسم اعظم است

و او برای پاسخ گفتن به نیاز جامعه خویش در عصری پر غوغا ظهور آورد
و با فرهاد بلند و کمال صراحت گفت: "حلقه گردن زنجیرهای بندگان آب و گل" حال
اگر به سخن او گوش فرا دهیم و بر محور فکر او حلقه زنجیر نه تنها شرق ، بلکه
همه مسلمانان جهان را می توانیم از خطر استعمار شرق و غرب برهالیم و این
شروع خوبی برای استعمار زدایی است :

خاور همه مانند غبار در راهی است
یک لاله خاموش و اثر باخته آبی است
هر ذره این خاک گره خورده نگاشته است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

علامه اقبال را می توان بزرگترین سخنور فارسی و اردو در عصر حاضر دانست . او شعر اردو را به حق به مرحله ای رساند که برای تعبیر مضامین و افکار علمی آزادی یافت . سخن اردوی او همانند سخن فارسی او ساده و بلیغ و صریح و افکارش ابتکاری و عمیق بود ، و به زبان رمای شعر ندای آزادی ، استقلال و وحدت اسلامی سر داد و از همه مهمتر اصطلاحات ادبی و علمی عرفانی و فلسفی فارسی را در شعر اردو مورد استفاده قرار داد و از این گذر موجب غنای زبان اردو گردید و زبان اردو را از صورت تفتن و تغزل بشکل یک زبان جدی و کامل عرضه کرد . بعد از او هر کس در این دو زبان اسلامی چیزی نوشت رهین احسان او است :

برگ کل رنگین ز مضمون من است
مصراع من قطره خون منست
تا لپنداری سخن دیوانگی است
در کمال این جنون ارزالگی است

مسلمانان یکی از دوره های مرلوشت ماز تاریخ خود را می گذرانند ، پس چه بهتر گوش به پیام انسان ماز این لایحه شرق و اداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و همبستگی بدهند که می گوید :

نیست از روم و عرب پیوند ما
نیست پابند اسب پیوند ما
دل به محبوب حجازی بسته ایم
زین جهت با یک دیگر پیوسته ایم

اقبال به سوی باری تعالی روان شد ، گرچه اکنون نقاب خاک بر رخ کشیده و چهره از جهالیان پوشیده و در جایگاه ابدی آرمیده و دل عاشقان و دوست دارانش را در سوگ خود داغدار ساخته ، ولی مرگ چنین انسان های والا و محکومندی که سراسر زندگی آنها درس در راه اندوختن و آموختن ، گفتن و نوشتن ، خواندن و پژوهیدن و پرداختن به پرورش علمی و عملی و روحی و اخلاق جامعه انسانی است ، فقدان جبران ناپذیری است :

پس از من شعر من خوانند و در پابند و می گویند
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

جسم خاکی اقبال اکنون درمیان ما نیست و جای خالی او همچون خاری
 در دل دیده نشسته ، و بهانه ای برای گریستن بی ثابی هایمان بدست میدهد .
 ولی اقبال از جمله نادران و نام داران تاریخ بشریت است که به سبب اندیشه
 تابناکش که همان کشوری مسلمان در صحنه گیتی به نام پاکستان امت همیشه
 زنده و جاوید می ماند :

مرور رفته باز آید که ناید

لسمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار این فلابری

دگر دانای راز آید که ناید

علی بن ابی طالبؑ در سخن علامہ اقبال

آئینہ در اشعار اقبال دربارہ علیؑ مطرح می‌شود بہ حقیقت پررمی زوایا و ابعاد حرکتی در تاریخ امت کہ از گذشتہ بہ حال پہلند می‌گیرد۔ زیرا اقبال معتقد است کہ هیچ امری زایل و فانی نیست ، بلکہ آثار و نتایج و عبرت آموزی ہایی دارد کہ بعد ہا موجب پیدایش اعمال و حرکات دیگری خواہد شد۔

در رہگذر تاریخ ہزاران الگو از مصلحان آمدند و ہر کدام بہ تناسب قدرت و امکانات زحمات و مجاہدت ہایی را متحمل شدند ، ولی جلوہ هیچ کدام از آنان چون جاوہ علیؑ نیست۔ اقبال با آگاہی بہ این جلوہ حق و باعشق و علائقہ ای کہ بہ مرشد لعنوی خود مولانا جلال الدین دارد سہ بیت از اشعار او را سر لوحہ دہوان خویش قرار دادہ کہ می‌گوید :

زین ہمرہان صحت عناصر دلم گرفت
خیر خدا و رحمہ دمتانم آرزو امت

او واقعا در جستجوی شیر خدا^۱ و رحمہ دمتان امت۔

بحث دربارہ علیؑ بدین مادگی نیست ، دامنه بحثش بین دو حد کفر و الوہیت است ، و دو سر لعن و عبودیت۔ در این حالی بہمراہ نام او عشق و احساس خدا پرستی و ہا گبازی و زہد و اخلاص ، عدالت و حق دوستی ، بندگی بی ثائبہ ، حریت و جوالمردی ، ایمان و انجام وظیفہ امت۔

زہر ہاش اینجا فکوحہ خیر است
دست او آجا قسم کلوثر امت^۲

ذات او دروازه شهر علوم
زیر فرمالش حجاز و چین و روم

آنچه موجب شهرت اقبال در مراکز جهان گردیده است، تنظیم اصول هم بستگی اسلامی و معتقدات انسانی اوست که شدیداً تحت تاثیر عرفان ایرانی قرار گرفته که پایه و اساس آن از عرفان قرآنی سرچشمه گرفته است. او می گوید: اسلام یک صیغه الهی است که زندگی مسلمانان را در بر گرفته است و کثرت ها را به وحدت و تفاق ها را به وفاق تبدیل نموده است. وی در قطعه "الله الصمد" ضمن تفسیر سوره اخلاص گوید:

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را سراپا خیر هوا
چون علیؑ در ماز با نان شعیر
کردن مرحب شکن خیر بگیر

علی مرتضیؑ گرچه نان جوین می خورد ولی نظر به اینکه قدرت او متکی به الله بود. کردن مرحب یهودی را شکست و قلاع خیبر را فتح کرد. تعلق خاطر اقبال به پیامبر گرامی حضرت محمدؐ و ائمه اطهار در مراسم آثار منظوم و منثور او بچشم می خورد:

حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان دهد

و اشارات فراوانی در میان آنها گواهی می دهد که عشق به رسول خدا هر لوحه افکار و اشعار اقبال است:

هر که عشق مصطفیؐ حامان اوست
بهر و بر در گوشه دامان اوست
لور صدیقیؑ و علیؑ از حق طلب
ذره ای عشق لپی از حق طلب

او حق را آخرین لحظات حیات از شوق و عشق که باخون او عجبین شده بود سخن می گوید: دل را از هوس های نفسانی خالی کنید و برای سینه را

مزلگه دوست و فضای حضور^۳ قرار دهید !

چپست دین مصطفی^۳ دین حیات
 شرع شد تفسیر آیین حیات
 از پیام مصطفی^۳ آگاه هو
 فارغ از ارباب دون الله شو^۴

اقبال با نشان دادن حیات حقیقی بزرگترین معلم بشر و راهنمای او بسوی وحدانیت و رحمت و برادری و مساوات و آزادی و بزرگترین شاگرد این مکتب یعنی علی^۵ خواسته است به بشر بفهماند که میشود علی^۵ وار زندگی کرد :

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود
 گر آفتاب صوی خاوران بگردانیم

شرح حال علی^۵ در تاریخ بشر بهترین نمونه شجاعت و شهامت و گذشت و جوانمردی است - سراسر زندگی او مملو از اهالی است که انسان بی اختیار در مقابل آنها سر تعظیم فرود می آورد و به عظمت شخصیت این جوانمرد مسلمان ایمان می آورد -

توصیف وقایع زندگانی این قهرمان تاریخ اسلام برای تقویت روح ایثار و لداکاری در میان ملل و اقوامی که احتیاج به نهضت های اصلاحی دارند، بهترین مر مشق و درس جانفشانی در راه عقیده و امتوار بودن در برابر حوادث را نشان می دهد، و اقبال مصلح از این موقعیت و شناخت بسیار بهره وری کرده است وی در شرح اسامی علی مرتضی گوید^{۱۱} :

مسلم اول شه مردان علی^{۱۲}
 عشقی را مرماه ایمان علی^{۱۳}
 از ولای دودمانش زنده ام
 در جهان مثل گوهر تابنده ام
 نرگسم وارفته نظاره ام^{۱۴}
 در خیابانش جو بو آواره ام

زمزم او جوشد ز خاک من ازوست
 می اگر ریزد ز تاک من ازوست
 خاکم و از مهر او آینه ام
 می توان دیدن نوا در سینه ام^{۱۳}
 از رخ او فال پیغمبر گرفت
 ملت حق از شکوهش فر گرفت^{۱۴}
 لوت دین مبین فرموده اش
 کائنات آیین پذیر از دوده اش^{۱۵}
 مرسل حق کرد نامش بوتراب^{۱۶}
 حق بد الله خواند در ام الكتاب
 هر گاه دانای رموز زند گیت
 سر اسمای علی^{۱۷} داند گاه چیست
 خاک تاریکی گاه نام او تن است
 عقل از بیداد او در شهون امت
 فکر گردون رس زمین پیا ازو
 چشم گور و گوش نا شنوا ازو
 از هوس تیغ دو دم دارد بدعت
 رهروان را دل بر این رهن شکست
 شیر حق این خاک را تسخیر کرد
 این گل تاریک را اکسیر کرد
 مرتضی^{۱۸} کز تیغ او حق روشن است
 بوتراب از فتح اقلیم تن امت^{۱۸}
 مرد کشور گیر از گراری امت^{۱۹}
 گوهرش را ابرو خود داری است

136895

هر که در آفتاب گردد بو تراب
باز گر دالد ز مغرب آفتاب^{۲۰}

هر که زمین بر مرکب تن تنگ است
چون نگین بر خانم دولت نشست

از خود آگاهی بداللی کند
از بداللی شهنشاهی کند^{۲۱}

حکمران باید شدن بر خاک خویش
تا می روغن خوری از تاک خویش

خاک گشتن مذهب پروانگی است
خاک را اب هو که این مردانگی است^{۲۲}

در عمل پوشیده مضمون حیات
لذت تخلیق قانون حیات^{۲۳}

نخیز و خلاق جهان تازه شو
شعله در بر کن خلیل آوازه شو

اقبال مسماست ابراهیم خلیل را مثال می آورد و آنرا هر مشق قرار
می دهد و گوید: اگر می خواهید موفق شوید و در راه عقیده خویش جهاد کنید
از آتش هم هر اس نداشته باشید:

قبضے میں یہ تلوار بھی آجائے تو مومن
یا خالد جالباز ہے یا حیدر کرار^{۲۴}

(اگر این تیغ هم (شمشیر حق) در دست مؤمن قرار گیرد، او با خالد
جالهال می شود یا حیدر کرار) - اقبال می خواهد که انسان آرمایش به خود
مؤمن و متکی باشد:

خود حریم خویش و ابراهیم خویش
چون ذبیح الله در تسلیم خویش

بیش او نه آمان نه خیر امت
ضربت او از مقام حیدر امت^{۲۵}

اقبال در خالواده ای متدین دیده به جهان گشود و از هان گود کی در
محیط خانواده و در محافل مذهبی شهر خود مناقب حضرت علی ابن ابی طالب را
می شنیده امت ؟

پنجه حیدر که خیر گیر بود^{۲۶}
قوت او از همین شمشیر بود^{۲۷}

در تاریخ نهضت های بشر نهضت اسلامی مقدس ترین آنهاست و علی از
پیشوایان بزرگ این نهضت است و این جا امت که چشم لکته بین علامه اقبال این
نقطه عطف تاریخ را از نظر دور نداشته است .

وی هدیهد آ تحت تاثیر صفات ملکوتی و قهرمانی مرتضی علی^{۲۸} قرار داشت
و همیشه آرزو می کرد مرد مان هانند حیدر باشند و حیدری آورند :

بده او را جوان ها گبازی
سرورش از شراب خاله سازی
قوی بازوی او مالند حیدر
دل او از دو گیتی بی نیازی^{۲۸}

ما لہا مندییم کہ وضع حال و آینده و خط مشی نمود را روشن کنیم و روش
خود را در مسیر زندگی مشخص نماییم ، بدالیم کہ چرا زندگی می کنیم و چگونه
باید زندگی کرد کہ بہ سعادت رسید ، و جاودان مالند ، چه عواملی موجب سقوط
و انحطاط و فنا و نیستی است .

ستی ها ، دوروی ها ، عدم تحمل حق و عدل ها موجب جاب چه منافعی
در حال و چه زبونی هایی در آینده میشود و هیچ چیز لازه نیست چنانکہ
گوید^{۲۹} :

نه ستیزه گاه جهان نی ، نہ حربت پنجه فکن نئی
وہی فطرت احد اللہی ، وہی مرحبی^{۳۰} ، وہی عنتری^{۳۱}

نه ستیز گاه جهان تاره است و نه حریفان پنجه فکن تازه کارند
 حالا هم فطرت اسداللهی وجود دارد، مرحبمی هم، عنتری هم هست
 در این اوقیانوس وسیع و پر دامنه زندگی چگونه و از چه راهی باید خود
 را به ساحل نجات برسانیم و این اقبال است که همواره گوشش دارد بجهت ها و
 عظمت ها، فرهنگ ها و لیاقت ها و شایستگی های امت مسلم را بیاد آورد و
 بگوید که چگونه باید زندگی کنند:

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی گهرم
 که از لیلخ و سپر بهکانه سازد مرد غازی را
 بهر نرخی که این کالا بگیری سود مند افتد
 بزور بازوی حیدر بده ادراک رازی را
 اگر یک قطره خون داری اگر مشت پری داری
 بیا من با تو آموزم طریق شاهبازی را^{۲۱}

علی قطب نمای گشتی ها، در این اوقیانوس امت، علی شناسی در حقیقت
 شناسایی این قطب نما و بهره مندی از آن برای رسیدن به ساحل نجات است و
 مطالعه زندگی و خط مشی او می تواند الهام بخش و سود مند باشد.

هزار خهبر و صد گونه اثر در امت این جا
 نه هر که نان جوین خورد حیدری دالد
 نه هر که طوک بی کرد و بست زلاری
 منم پرستی و آداب کفاری دالد^{۲۲}

اقبال در اشعار و مقالات و سخن رانی های خویش همیشه سعی کرده امت
 که لهرمالان اسلامی را از لایه های صفحات تاریخ بیرون بکشد و جاوی چشم
 مسلمانان قرار دهد و الگویی برای مسلمانان ارائه دهد. وی در حکایت بو عبید و
 جابان در معنی اخوت اسلامیة ضمن بیان حکایت اسارت یکی در سپهالاران سپاه
 بزد کرد سامانی و امان خواستن او و چگونگی این واقعه می نویسد^{۲۳}:

لهره حیدر نوای بوذر است
 گرچه از حلق بلال و قنبر امت

هر یکی از ما امین ملت است
صلح و گهنش صلح و کین ملت است

تاریخ اسلام که درخشان ترین صفحات تاریخ بشر را تشکیل می دهد خدمات
و اعمال علی ^ع این ابر مرد تاریخ را در بردارد تا جایی که دوست و دشمن بدان
معتزفند و بی مسا نیست که نخستین منظومه اقبال به فارسی ، سهام جناب امیر
لام دارد که در مناقب حضرت علی ^ع سروده در مجله مخزن ژا نویه ۱۹۰۵ م
بچاپ رسید ، و موجب اشتیاق اقبال بین مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان
گردیده است :

ای محو ثنای تو زبانها

ای بوصف کاروان جانها

ای ماحی نقش باطل من

ای قانع خیر دل من

ای سر خط وجوب و امکان

تفسیر تو پیوره های قرآن

ای مذهب عشق را نمازی

ای سینه تو امین رازی

ای ضر نبوت محمد ^ص

ای وصف تو مدحت محمد ^ص

دایم که ادب به ضبط راز است

در پرده خامشی نیاز است

اما چکنم می تولا

تقد است برون جهد ز مینا

زاندیشه عالیت رهیدم

جنی غم آل تو خریدم

گردون که به رفعت استاد است

از بام بلند تو نقاد است

هر ذره در گهت چو منصور
در جوش تراله انا لاطور

بی تو نتوان باو رسیدن
بی او نتوان بتو رسیدن

فردوس ز تو چمن در آغوش
از شان تو حیرت آینه پوش

جانم بغلامی تو خوش تر
سر بر زده ام ز جیب قنبر

هشبارم و مست باده تو
چون ماهه ز بافتاده تو

از هوش شدم مگر بهوشم
گوی گوی که نصیری خموشم

فکرم چو به جستجو قدم زد
در دهرشد و در حرم زد

در دشت طلب بسی دویدم
دامان چو گرد باد چیدم

در آبله خارها خلیده
سینه لاله نه قدم دمیده

افتاده گره بروی کارم
شرمنده دامن نجارم

پویان بی خضر سوی منزل
بر دوش خیال بسته حمل

جوبای می و شکسته جامی
چون صبح بیاد چیده داسی

پیچیده بخود چو موج دریا
آواره چو گرد باد صحرا

و امانده ز درد نا رسیدن
در آبله شکسته دامن

عشق تو دلم ربود ناگاه
از کار گره کشود ناگاه

آگاه ز هستی و عدم ساخت
بت خاله عقل را حرم ساخت

چون برق به خرمم گذر کرد
از لذت سوختن خبر کرد

برباد متاع هستیم داد
حاجی ز می حقیقم داد

مرهست شام ز پا فتادم
چون عکس ز خود جدا فتادم

پیراهن ما و من دردم
چون اشک ز چشم خود چکیدم

خاکم بفراز اشک پردی
ز آن راز که با دلم پردی

واصل بکنار گشتیم شد
طوفان جال زشتیم شد

جز عشق حکایتی ندارم
پروای ملامتی ندارم

از جلوه عام ای نیازم
موزم ، کریم ، نوم ، گدازم

اقبال آگاہ می داند کہ علی بہ تہدید القلاب تکاملی ہمت گماشتہ و می خواہد ہمہ نظام های اجتماعی، اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اعتقادی را از آلائش رجعت و سموم جاہلی بہ پیراید و مقام و موقعیت اشخاص را کہ بر اثر رسوم سنن و تصورات جاہلی بہ وضع ناروایی درآمده تیغیر بخشد و ہر کہ را بہ جای شاہستہ خویش نهد :

سروری در دین ما خدمت گری است
عدل ناروق و فقر حیدری است^{۲۵}

علی^۳ می توالتد الگوی سہامت مداری ، اقتصادی ، اجتماعی ، زہد ، عبادت ، ہمسر داری ، تربیت فرزند ، شجاعت ، تقوی ، عدالت و... باشد و در ہر کدام حجت و سند باشد و اینجاست کہ بہ مردم زمان خطاب می کند کہ شما از بزرگان خود چہ چیز بہ ارث بردہ اید !

حیدری فقر ہے ، نے دولت عثمانی ہے
تم کو اسلام سے کیا نسبت روحانی ہے^{۲۶}

(شما) نہ فقر حیدری دارید نہ دولت عثمانی ا
شما با اسلام خود چہ نسبت روحانی دارید)

در تاریخ اسلام هیچ شخصیتی مانند شخصیت علی مورد تضاد و اختلاف آراء نیست . شخصیت ابن بزرگ مرد تاریخ اسلام شایان دلت و تحقیق است .

در جامعہ زمان علی دو رویی و دوگویی بسیار بود همچنانکہ زمان اقبال - و مردم با اصطلاح رند مصلحت اندیش شدہ بودند -

دل بی لہد من با نور ایمان کافری کردہ
حرم را سجدہ آوردہ بتان را چاگری کردہ

کہی باحق در آمیزد ، کہی باحق در آویزد
زمانی حیدری کردہ ، زمانی خہبری کردہ^{۲۷}

وقتی در جامعہ ای حق گوہان ساکت بنشینند و در برابر اوضاع بی تفاوت باشند ، جامعہ تنها لطمہ بی تفاوتی آنها را نخواہد خورد بلکہ بہ لطمہ ای بزرگتر

کہ ہاں جرأت خصم باہد دچار خواشد شد .

اقبال مصلح شیفته غنای طبع و زور بزوی علی و ہمیشہ از خدا می
خواهد ؟

جسے نان جوین بخشے ہے تو نے
اپنے بازوئے حیدری بھی عطا کر^{۲۸}

”بکسی کہ نان جوین بخشیدہ ای ، بہ او بازوی حیدر نیز عطا کن“.

امام حکومت علی داد گستری ، تقوی و لفریفتن است و اجرای احکام
ہرمینای امام نامہ قرآن و سنت پیغمبر است و اینست مدینہ فاضلہ علی .

و اینجا است کہ اقبال می گوید :

دارا و سکندر سے وہ مرد فقیر اولی
ہو جس کی فقیری میں ہوئے امد اللہی^{۲۹}

”آن مرد فقیری کہ قرش بویع اسد اللہی داشته باہد ، ہر اتب از دارا
و سکندر بہتر است“.

علی عدل را یک وظیفہ الہی میداست و حتی از آن بہ عنوان یک سات
الہی یاد می کرد . او می گفت ”و فی العدل معہ“ در دل گنجایش و فراخی
زندگی است و حاضر نبود عدل را با هیچ چیزی معاوضہ کند . اقبال در قطعہ
”شراب گل افغان کے انکار“^{۳۰} کہ در حقیقت انکار خود است سخنانی بیان داشته
کہ بسہار جالب است .

خدا نے اس کو دیا ہے شکوہ سلطانی
کہ اس کے فقر میں ہے حیدری و گزاری

”خدا او را شکوہ سلطانی عطا کردہ است ، زہرا در فقر او حیدری و
گزاری نہان است“.

علی میخواستہ جوامع را در یک سطح نگاہ دارد وعدہ ای حاضر بہ پس دادن
امتیازات ایستند ، پس با او خصومت می ورزند . در ہر حال مسالہ عدل و

عدالت علی از عوامل مهم برانگیختن مردم علیه نهضت او می باشد :

امیر قافلہ ای سخت گروش و پیہم گروش
کہ در قبیلہ ما حیدری نہ کراری است
تو چشم بستنی و گفتی کہ این جهان خواب است
کشای چشم کہ این خواب خواب بیداری است^{۱۱}

اقبال در قطعہ محاورہ تیر و شمشیر^{۱۲} باز ہم ال مقام علی سخن گفته است۔
گویند تیر بہ شمشیر گفت : چون از چلہ کبان بسوی مینہ ای نشانہ روم درون
آن سینہ را می بینم اگر دلی پاک و شجاع در میان آن نباعد آن را چاک چاک
می کنم ، ولی اگر قلبی مومن و محکم در آن بایم از ہیبتش جام آب می شود و
ہیکام چو ہنم فرو می چکد : این جاست کہ در بیان اسرار حق گوید :

مر حق تیر از لب سوفار^{۱۳} گفت
تغ را در گرمی بہکار گفت
ای ہریہا جوہر اندر قاک تو^{۱۴}
ذوالفقار^{۱۵} حیدر از اسلاک تو

علی در ہمہ ابعاد مورد تمسین است ۔ روح بزرگ او ہر دامنہ و وسیع و
افعال و رفتارش گونه گون و در عین حال برخوردار از وحدتی گم نظیر و این
ہمان چیز است کہ اقبال را شیفتہ و فرہفتہ کردہ است و در معراج نامہ خویش
در فلک ز حل ”روح ہندوستان“ فرہاد ہرمی آورد :

دین او آہین^{۱۶} او سودا گری است
عنتری اندر لباس حیدری است^{۱۷}

مسالہ مهم ایست کہ تعالیم و خط مشی اصلاحی را جز از علی و اولاد او
از چہ کسی می توانیم بہاموزیم کہ مطمئن تر و ہواقت نزدیک تر باشد ، اقبال
واقع بین بہ این امر آگاہ است و در جایی کہ بعضی ہا بہ او خردہ می گیرند
ضمن توصیف و تفضیل مقام علی در قطعہ زہد و رندی ، زیر کالہ دربارہ خودش
می گوید من آدم متعصب و لشری نیستم :

ہے اس کی طبیعت میں تشیع بھی ذرا ما
تفضیل علی^{۱۸} ہم نے منی اس کی زبان^{۱۹}

”در طبیعت اقبال یک گمی تشیع هم وجود دارد ، زیرا ما از زبان خودش تفضیل علی را ہم شنیده ایم“ ۔

اقبال فرهنگ غرب را خوب می شناخت و با زیر و بم هایش آشنا بود تا جایی کہ غرب هم او را بنام یک فیلسوف می شناسد و جالب آنکہ با همه دانش و آگاهی کہ از فرهنگ غرب داشت آن را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می دانست ۔ او هرگز بنده و برده غرب نشد زیرا معتقد بود کہ افرنک در ماده پرستی غرق است و از روحانیت و معنویت دور مانده است و این جاست کہ در حضور پیامبرؐ در آسوی افلاک این چنین کلام می کند :

دانش افرنکیان غارت گری
دیرها خیبر شد از بی حیدری

و می گفت فرهنگ و تمدن غرب با شمشیر خودش گشته خواهد شد ۔ اقبال شاعر همه مکان ها و ادبیه ها است و این راز بزرگی وی بعنوان یک شاعر و یک انسان است کہ از بند زمان و مکان رسته است و با برگزیدن انسانیّت بعنوان محور فکری شعر خود شاعری را به یکی از بزرگترین سرچشمه های الهام تبدیل نموده است ۔ زنده رود^۱ اقبال خود اوست ۔ کہ جاویدانی است ۔ روح سرگشی کہ در آن سوی افلاک داد سخن می دهد :

با وطن پیوست و از خود در گذشت
دل به رستم داد و از حیدر گذشت
نقش باطل می پذیرد از فرنگ
سرگذشت خود بگیرد از فرنگ^۲

و در جای دیگر می آورد :

یا عقل کی روباهی ، یا عشق، بدالهی
یا حیلہ افرنکی ، یا حملہ ترکانہ^۳ ا

و نیز می نویسد : عقل دوزخ است ”عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر است“^۴ ۔

کبھی تنہائی میں گویہ و دمن عشق
کبھی سوز و سرور و انجمن عشق ا

کبھی سرمایہ محراب و منبر
کبھی مولا علیؑ خیر شکن عشق؟

(امانی تنہا ہی کوہ و دمن عشق زمانی سوز و سرور و انجمن عشق زمانی
سرمایہ محراب و منبر زمانی مولا علی خیر شکن عشق)

او از خدا می خواهد کہ توفیق تپیدن را آفشان کہ دل در سینہ علی تپیدہ ،
داشیہ باشد و سوز صدیق بہ او عطا گردد :

تڑپنے پھڑکنے کی توفیق دے !
دل مرتضیٰؑ سوز صدیقؑ دے

”خدا یا گو بمن توفیق تپیدن و جان دادن (بال زدن ، بلند شدن و افتادن)
عطا فرما“۔

علی چہرہ نمونہ و الحان اسلام است وجودی کہ پیامبر بارہا حملش و
رفتارش را بعنوان عمل و رفتار اسلامی مورد تأیید قرار دادہ است - بنابراین
میتوان او را مقیاس اسلام و معیار حق و باطل دانست و ہر سخن و عملی را
با او منجید و اقبال ہم کہ می خواهد اصطلاحات و تعبیرات و ارزش های
اسلام راستین را جالشین سنت های متروک نماید چہ کسی بہتر از علی و خط
مشی او می تواند آموزندہ و یاد آور روش صحیح اسلامی باشد :

جال عشق و مستی نی نوازی
جلال عشق و مستی ہی لہازی
کمال عشق و مستی ظرک حیدریؑ
زوال عشق و مستی حرک رازیؑ

و آن جایی کہ می خواهد مردم را بہ خویش اسلامی باز گرداند و ارزش
حرکت اسلامی را در طول تاریخ بہ آنها بنہاید ، گوید :

امارت گیا ، فکوحہ خسروی بھی ہو تو گیا حاصل ؟
نہ زور حیدریؑ تبو میں نہ استغنائے طہانیؑ

امارت چیست! (توانگری چیست!) اگر کسی شکوہ خسروی ہم داشته باشد چه فایده دارد، در حالی کہ نہ زور حیدری دارید و نہ امتغناى ملان^{۹۹}۔ اقبال دربارہ قرآن این کتاب آسمانی گوید^{۹۰} :

گفتم این مرماہہ^{۹۱} اہل حق است
در ضمیر او حیات مطلق است
اندرو ہر ابتدا را التہا است
حیدر از نیروی او خیر گشا است

اقبال در قرآن مطالعات عمیقی داشت و در تمام مدت حیات از مطالعہ آن دست برنداشت۔ او دربارہ محکمات عالم قرآنی گوید^{۹۲} :

علم بے عشق است از طاغوتیان
علم باعشق است از لاهوتیان!
بی محبت علم و حکمت مردہ
عقل تیری بر ہدف ناخوردہ
گور را بہنندہ از دیدار گن
بولہب^{۹۳} را حیدر کرار کن

اقبال واژہ عشق را در مفہومی بسیار وسیع بکار می برد۔ بنظر او عشق مبارقت است از آرزو کردن، مسخر ساختن، جذب نمودن و در عالیترین شکل آن خالق ارزش ها و افکار و تلاش در ادراک آنها۔

اقبال در قطعہ جلال و جہال می فرماید^{۹۴} :

مرے لیے ہے فقط زور حیدری کافی
ترے نصیب فلاطون کی تیزی ادراک

”اگر قدرت حیدر بمن برسند برایم کافیست، سرعت ادراک افلاطون از آن تو باشد“۔

اقبال عشق بہ قرآن را با مہر بہ اہل بہت در ہم آمیختہ و از این آمیزہ مقدس کہ توحید و سنت ہمامبر است بہ حقیقت ہا رسید و فضیلت ہا گسب کرد

و با بیان چنین حقایقی به تکامل یک مؤمن واقعی رسید :

گرچه هر مرگ است بر مومن شکر !
 مرگ پور مرتضیٰ^{۶۲} چیزے دگر !
 جنگ شاهان جهان غارت گری است
 جنگ مومن سنت پیغمبری است !
 جنگ مومن چیست هجرت مومے دوست !
 ترک عالم ، اختیار گوے دوست !
 کسی نداند جز شهید این نکته را
 گو بخون خود خرید این نکته را^{۶۳}

چه زیبامت لحظه مرگ سرخ عابد در راه معبود آنگاه چشم فرو بسته و رو بسوی پروردگار نهاده پاهر جا در برابر هر چه غیر ازوست ایستاده جان بر کف فریاد بر می آورد : ای دژخیان هرچه می خواهی بکنید - چه سعادت عظیم تر و با شکوه تر از بودن در جمع مومنان و شهیدان و این اقبال آگاه است که می گوید^{۶۴} : ساحت علی می تواند راه را برای پذیرش تعالیم انسان ساز اسلام و تبیین احکام از طریق او و خاندانش هموار کند و آدمی به مقامی برسد که از قید امروز و فردا برهد و از نشیب و فراز آزاد گردد :

دل در سخن بعدی بند
 اے پور علی^{۶۵} ز بو علی^{۶۶} چند
 چون دہدہ راه بین نداری
 قاید قرشی^{۶۷} بہ از بخاری

و علامه اقبال این اشعار حکیم خالانی را که در تحفۃ العراقرین آمده است
 تضمین نموده و در پایان شعر اردوی خود آورده است .

آدمی حتی اگر بدون مذهب هم بخواند به حیات خویش ادامه دهد ،
 بالہم نیال مند بہ الکو و در طلب قہرمان امت الکو و قہرمانی کہ دارای
 ابعاد متعدد بوده و ہر کدام بعدی از حیات ما را جہت دہندہ باشد ، و اقبال
 با اشارہ بہ این دوران پریشان کہ اعتقاد و ایمان از ہمہ سلب شدہ است و نہ

شور و حال امد اللہی باقی و نہ بولہبی ، می گوید :

نہ خدا رہا نہ صنم رہے ، نہ رفیق دہر و حرم رہے
نہ رہی کہیں امد اللہی ، نہ کہیں اولہبی رہی

” نہ خدا مالد و نہ اصنام مالد ، نہ رفیقان دہر و حرم مالد نہ نہ جاہی
آمد اللہی مالد و نہ جاہی اولہبی مالد ۔

پس چہ باید کرد ای الوام شرق اینچاست کہ معنی با امت عرب دارد
کہ می فرماید :

گر می ہنگامہ بدر و حنین
حیدر و صدیق و فاروق و حسین

اقبال معتقد است کہ دنیای آشفته و روح های نابسامان در جہان کنونی
را هیچ چیز جز تعالیم آزادی بخش اسلام نمی تواند آرامش بخشد ۔ و می
گوید این معرکہ دین و وطن چیست ! بخود آید و حیدر کرار شوید تا خیبر
وطن را فتح کنید و دین را مرافرازی بخشید ۔

بڑے کے خیبر سے ہے یہ معرکہ دین و وطن
اس زمانے میں کوئی حیدر کرار بھی ہے

” این معرکہ دین و وطن چیست کہ مقدم تر است از معرکہ خیبر
آیا در این زمانہ کسی حیدر کرار ہم هست ؟

زلدگی علی ہار بکنندہ راہ آن حیاتی است کہ جامعہ را زندہ و جاوید می نماید
و در جاہہ تنازع بقا راہی برایش باز می کند ۔

و اقبال گوید علی مرتضی نمونہ کامل مقام ولایت و خلافت است کہ دو
نیروی علمی و عملی را در خود جمع دارد و نفس عاقلہ او بر ملک ظاہر و باطن
حکمرامت ۔ او می تواند الگو باشد برای زلدگی ، برای ہدفداری ، برای
جامعہ انسانی ، نہ تنها برای یک جامعہ بلکہ برای ہمہ جوامع :

همچون آن خلد آشیان بیدارزی
سخت گوش و پر دم و کرار زی

می شناسی معنی کرار چیست ؟
این مقامی از مقامات علی^۳ است^۴

شعر اقبال تنها شعر اوست ، فلسفه است ، فکر است ، نقشه ساختن و پرداختن ملت و کشوری نو است . او در قطعه ” من و تو “ پیامی دارد که از علی آموخته است . زیرا علی در دنیا زاهدانه زندگی کرد . او به علی تاسی جست و این شعر لشانگر استغنائی طبع اوست^۳ :

تری خاک میں ہے اگر شرر تو خیال فقر و غنا نہ کر
کہ جهان میں نان شعیر پر ہے مدار قوت حیدری

” اگر شرری در خاک تو هست بفکر فقر و غنا مباش زیرا در این
جهان مدار قوت حیدری بر نان جوین گذاشته شده است “

اقبال پیام حیدری را برای مو ظلم و تحکیم زبر بنای اسلام اساس توجیه
و بهترین سر مشق برای طالبان شرف و آزادی می داند .

او به اهل بیت پیامبر عشق و ارادت خاصی دارد و اشعاری انقلابی
و آموزنده درباره آنان سروده است . وی در مناقب حضرت فاطمه زهرا^۳ دخت
گرامی پیامبر اسلام که اقبال ایشان را سیده النساء^{۵۳} می نامد گوید ؛
فاطمه زهرا^۳ اموه کاملی است برای زنان اسلام و از سه نسبت عزیز هستند .
نخست آنکه دختر پیامبر ند . دیگر آنکه همسر علی مرتضی^۳ هستند و سوم آنکه
امام حسین را مادرند . بدین سبب زنان باید درس عشق و ایثار و امانت و
طهارت و ادب و تعلیم و رضا و بزرگواری را از این بانوی عالیقدر اسلام
باموزند :

نور چشم رحمة للعالمین^{۷۷}
آن امام اولین و آخرین

بانوی آن تاجدار ” هل اتی^{۷۸} “
مرتضی^۳ مشکل کشا تیر خدا

پادشاه و کلبه ایوان او
یک حسام و یک زره سامان او^{۷۹}

سرکشتگی ها و بی هدفی ها خود موجب اضطراب و خطری برای امنیت است - این سرکشتگی ها را چه چیز جز اسلام می تواند جبران کند و این بی هدفی ها را چه تعالی می جز تعالیم نجات بخش اسلام می تواند هد فدار و جهت دار گرداند و اینجاست که اقبال در قطعه طلوع اسلام گوید^{۸۰} :

مثایا قهصر و گسری کے استبداد کو جس نے
وہ کیا تھا؟ زور حیدر^{۸۱}، فقر بوذر^{۸۲}، صدق سلمان^{۸۳} !

”چیزی که استبداد قهصر و گسری را از این برد ، آن چه بود ، زور حیدر بود ، فقر بوذر بود و یا صدق سلمان (فارسی) !“

گذشت زمان پرده از روی بسیاری واقعات بر میدارد و این اقبال آگاه است که هشدار می دهد^{۸۱} :

اے کہ شناسی خفی را از جلی ہشیار ہاش
اے گرفتار ابو بکر^{۸۴} و علی^{۸۵} ہشیار ہاش !

زیرا او جدا مالدن خلافت را از ولایت و اشغال مسند رهبری مسلمانان را بوسیله امویان و عباسیان و عثمانیان مگر منشأ فتنه و اساس انحراف تاریخ اسلام از مسیر الہی میداند -

سردانی بزرگ جهان از هر قوم و ملتی باشند وقتی لفع خدمات و اقدامات آنها عاید جامعه بشری می گردد متعلق به یک ملت نیستند - همچنانکه اقبال متعلق به یک ملت نیست و اینها مواہبی هستند کہ تمام بشر بوجود شان افتخار می کنند - باشد کہ علی و ابی قحط^{۸۶} و علی و ابی طالب^{۸۷} !

کستانے ز خاک من ہر الگیز
نم چشم بخون لاله آمیز

اگر شایان ایم تیغ علی^{۸۸} را
نگاہی ده چو شمشیر علی^{۸۹} تیز^{۹۰} !

حواشی

- ۱ - اسرار خودی (کلیات فارسی) ، ص ۴۰ (شیر خدا) .
- ۲ - شیر خدا (امد الله) لقب علی مرتضوی می باشد .
- ۳ - علی در جهان قلاع خیبر گشود و در آن جهان ساق گوثر امت -
- ۴ - پیامبر می فرمایند : "الا مدینة العلم و علی بابها" -
- ۵ - اسرار خودی ، کلیات فارسی ، ص ۳۸ -
- ۶ - رموز بیخودی ، کلیات ، ص ۱۵۸ -
- ۷ - این شعر در جواب دیوان کوتاه شاعر آلمانی در پیام مشرق آمده است و به امیر امان الله خان فرمان روای افغانستان پیشکش کرده است . (کلیات اقبال ، سرودش) ، ص ۱۹۲ -
- ۸ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۱۶۱ -
- ۹ - حیدر و حیدره بمعنی شیر زبان و لقب علی مرتضوی می باشد .
- ۱۰ - جاوید نامه ، فلک مغتری ، ص ۲۰۶ در لوای غالب .
- ۱۱ - اسرار خودی ، کلیات فارسی ، ص ۳۷ - ۳۸ -
- ۱۲ - به اتفاق ارباب میر نخبین کسی که اسلام آورد علی مرتضوی بود و حدیث "دار" متواتر است .
- ۱۳ - چشم من مانند لرگی باز مانده و مات و مبهوت نظاره گر جلال و شکوه علوی هستم .
- ۱۴ - خاک تیره من از مهر علی آن چنان مملو گشته که شفاف و صاف گردیده : و می توان نغمه را در سینه من بچشم دید -

۱۵ - روایت کرده اند که چون در جنگ خندق عمرو بن معدی کرب بدست حضرت علی گشته شد ، رسول خدا فرموداد : "ضربة علی يوم خندق الفضل من عبادة الثقلين" .

۱۶ - دین اسلام را دو دمان علی حافظ و نگاهبان شداد .

۱۷ - گویند روزی رسول خدا علی را خاک آلوده دید و او را بو تراب خواند .

۱۸ - یعنی چون کشور تن را مسخر ساخت بو تراب لقب گرفت .

۱۹ - پیامبر در جنگ خیبر علی را "کرار غیر فرار" نامید یعنی اگر انسان جنگجو و خود دار نهاد ، کشور گیر نمی شود .

۲۰ - اشاره به معجزه دشمن در جنگ صفین می گوید : هر کس در جهان از طاعت و ضبط نفس بمقام بو ترابی رسد قادر خواهد بود که آفتاب را برگرداند .

۲۱ - خداوند علی را دست خود نامیده و پیامبر او را اسد الله خوانده است .

۲۲ - خاک شدن کمال نیست پدر خاک بودن و مثل علی بو تراب شدن کمال است .

۲۳ - معنی زندگی و نظام حیات ، آفرینش و عمل است .

۲۴ - کلیات اردو ، ضرب کلم ، ص ۳۸۹ ، لطمه "آزادی شمشیر کے اعلان پر" .

۲۵ - جاوید نامه ، ملک زهره ، ص ۶۷۵ .

۲۶ - خیبر نام ناحیه ای در حدود ۲۵ کیلومتری شمال مدینه در راه تھوک . این کلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث در زبان یهود حجاز بمعنی دژ و حصن . خیبر را هفت قلعه بوده ، بنام های لاعم ، قموص ، کتیبه ، شق ، لطاة و طبع و - للام . این دژها در سال هفتم هجری بتصرف لوای مسالمین درآمد و علی فاتح آن بود . (لوای شاعر فردا ، دکتر مشایخ فریدنی ، ص ۶۸) .

۲۷ - اسرار خودی (کلیات اقبال) در منظومہ "الوقت صیغ" ، ص ۱۷۱ اقبال
در این منظومہ بہ اہمیت وقت اشارہ می کند و گوید : وقت چون شمشیری
بر آن است ہر گس بہ موع از آن استفادہ کند پیروزی او حتمی است .

۲۸ - ارمغان حجاز (کلیات فارسی) ، ص ۹۷۵ -

۲۹ - کلیات اردو ، ہالک درا ، ص ۲۵۳ ، قطعہ "میں اور تو" (من و تو) -

۳۰ - عنبر و مرہب دشمنان اسلام کہ علیؑ ہر دو راشکست داد .

۳۱ - بخش دوم زیور عجم ، ص ۳۹۶ ، قطعہ ۳۷ -

۳۲ - می باقی (غزلیات) ، ص ۳۵۵ -

۳۳ - اقبال در این داستان گوید : یکی از سہمسالاران ہزدگرد امیر سپاہ اسلام
ہد . کسی کہ او را اسیر کردہ بود بہ او امان داد . وقتی دولت ساسانی
شکست خورد خواستند این سہمسالار را بکشند ، ابو عبیدہ اجازہ داد و
گفت مسلمانان ہمہ برادرند و از خون او در گذشت . دکتر مشایخ فریدنی
در کتاب نوای شاعر فردا ، (ص ۱۰۵) دربارہ این واقعہ گوید : چنین
داستانی در مغازی و فتوح دہدہ نشد ابو عبیدہ ، قاصح شام است نہ ایران
ولی در اخبار فتح دمشق آمدہ است کہ ابو عبیدہ بہ مردم دمشق امان داد
و بہ صالح وارد دمشق شد .

۳۴ - باقیات الہال ، ترتیب دہندہ عبد الواحد معینی ، اضافات مجد بہد اللہ
قریشی .

۳۵ - پیام مشرق (بندگی نامہ) سرورش ، ص ۱۹۱ -

این قطعہ را بحضور امان اللہ خان فرمانروای الغاسنان ارائه دادا است .

۳۶ - کلیات اردو ، ہالک درا ، ص ۲۰۴ در قطعہ جواب شکوہ می گوید -

۳۷ - کلیات فارسی ، زیور عجم ، ص ۳۲۳ ، قطعہ ۲۶ -

۳۸ - کلیات اردو ، ہال جبریل ، قطعہ ۶ ، ص ۲۰۱ -

۳۹ - کلیات اردو ، ہال جبریل ، قطعہ ۷ ، ص ۳۳۹ -

۴۰ - کلیات اردو ، ضرب کلم ، شماره ۱۰ ، ص ۶۳۳ - بحراب گل از شعرائ
الغان است ۔

۴۱ - کلیات فارسی ، بخش دوم زبور عجم ، قطعہ ۱۵ ، ص ۳۶۸ ۔

۴۲ - کلیات فارسی - رموز بیخودی ، ص ۹۷ ۔

۴۳ - سولارین تبر می باشد ۔

۴۴ د۔ کاف گوہی افسانہ ای کہ ہر گرد جہان کشیدہ شدہ و جایی نہت کہ رفتہ ای
از آن گوہ در آن نباشد ۔ براین گوہ فرشتہ ای موکل است کہ ہر زمان
خدا بخواہد قومی را ہلاک نماید ، آن فرشتہ رشتہ گوہ محل ایشان را می
لرزاند و اہالی آنجا را نابود می کند ۔ همچنین بمعنی گوہی بلند است کہ
سہرغ در آن جای دارد ۔

۴۵ - ذوالفقار نام شمشیر "عاص بن منبہ" از کفار قریش بود کہ در جنگ بدر
گشتہ شد و پیامبر شمشیر او را بہ حضرت علی " داد ۔ سیف مقبر یعنی
شمشیری کہ بر تیغہ آن برہنگی های منظم مانند دلدہ باشد ۔

۴۶ - منظور آہن ہندوستان ۔

۴۷ - جاوید نامہ (کلیات فارسی) ، ص ۷۷ ۔

۴۸ - کلیات اردو ، ہالک درا ، قطعہ زہد اور ولدی ، ص ۵۹ ۔

۴۹ - تفضیلی ہا گروہی از غلاۃ شیعہ ہستند کہ دربارہ علی " غلو می کنند ۔

۵۰ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، ص ۷۸ ۔

۵۱ - اقبال جاوید نامہ خود را در ۱۹۲۹ م بہ شیوہ کہدی الہی دالتہ بہ نظم
آورد و بنام فرزندش جاوید "جاوید نامہ" خواند ۔ در این کتاب باقبول
نیرومند خویش بہ معراجی شاعرانہ پرداختہ ۔ راہبر و راہنمای اقبال در این
میر مولوی جلال الدین محمد می باشد و گویندہ تحت عنوان "زندہ رود"
در گفتگو ہا شرکت می کند ۔

۵۲ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، ص ۶۲ ۔

- ۵۲ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ۳۷ ، ص ۳۶۰ .
- ۵۳ - ”عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر امت“ .
 ”بال بلبیل دگر و بازوی شاہین دگر امت“ .
 کلیات فارسی ، ص ۳۵۹ .
- ۵۴ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۹ .
- ۵۵ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ساقی نامہ ، ص ۳۱۶ .
- ۵۶ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۵ .
- ۵۷ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ”ایک لوجوان کے نام“ ، ص ۳۱۲ .
- ۵۸ - ملتان فارسی از صحابہ ہمامبر اسلام (متوفی ۲۶ ہجری قمری) .
- ۵۹ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، (فرج سفر چند روزہ بہ افغانستان، ص ۸۵۸ .
 مسافر بہ کابل وارد میشود و بحضور نادر شاہ افغان می رسد .
- ۶۰ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، بخش محکمات عالم قرآنی ، قسمت چہارم
 (حکمت خیر کثیر امت) ، ص ۶۶۳ .
- ۶۱ - اولیٰ کہ دایم در ہی آزار و دشمنی ہا ہمامبر بود با تمام اقتدار و دارایی
 لااورد شد و دو دستش کہ بہ رسول سنگ الداخت قطع گردید و مال و
 ثروتی کہ برای ہو اسلام الدوخته بود بکارش نماید و او را از ہلاک
 ارہالید (سورہ لہب ، قرآن مجید) .
- ۶۲ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، ص ۵۸۵ .
- ۶۳ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ (در حقیقت حیات و مرگ و شہادت) ، ص ۷۷۳ .
- ۶۴ - شہیدان در راہ اقامہ عدل و استادگی در برابر جباران و متمکاران خون
 خود را دادند و جان خود را باختند و بکوی دوست مشتاقانہ شناختند . از این
 جہت بہ ”الاکبران“ فہوم بلوغ انسان یعنی ”رصہ رابطہ“ ”انسان و
 جامعہ“ دست یافتند .

- ۶۶ - ابوعلی سینا فیلسوف ایرانی ۔
- ۶۷ - قاید قرشی منظور رہبری پیامبر گرامی اسلام است کہ از طاہفہ قریش بودند ۔
- ۶۸ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، (قطعہ ”ایک فلسفہ زدہ میدانے کے نام“) ، ص ۳۸۱ ۔
- ۶۹ - کلیات اردو ، بانگ درا ، غزلیات ، اقبال در این قطعہ میں خواہد بگوید ”خودی“ افراد مضمحل شدہ امت و اعتقاد و ایمان ست گردیدہ امت ۔
- ۷۰ - کلیات فارسی ، بہار مشرق (مثنوی پس چہ باید کرد ای اقوام شرق) ، ص ۸۳۵ ۔
- ۷۱ - معنی کہ پیامبر با کفار جنگ کردہ اند ۔
- ۷۲ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ۳۳ ، ص ۳۵۶ ۔
- ۷۳ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، ص ۸۷۸ او در این قطعہ ظاہر شاہ افغان را نصیحت می کند کہ همچون پدر باش ۔
- ۷۴ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۵۲ ، قطعہ ”میں اور تو“ ۔
- ۷۵ - بہ مناسبت آنکہ بالوی اول اسلام بودند سیدۃ النساء لقب گرفتند ۔
- ۷۶ - فاطمہ ۳ دارای چہرہ تابناک و زیبایی بودند ۔ بدین سبب زہرا نامیدہ شدند ۔
- ۷۷ - رحمة للعالمین لقب رسول خدا می باشد و اشارہ بہ آیت ۱۰۷ سورہ انبیاء ”وما ارسلناک الا رحمة للعالمین“ ۔
- ۷۸ - تاجدار ”ہل اتی“ گناہ از حضرت ہلی علیہ السلام است کہ در سورہ ہل اتی (الدھر) شمعہ ای از مناب آن حضرت بیان شدہ است ۔
- ۷۹ - کلیات فارسی ، رموز بیخودی ، ص ۱۵۲ ۔

۸۰ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۷۰ -

۸۱ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۶۶ (قطعه دنیای اسلام بہ زبان اردو می باشد و ۶ بیت آن بہ فارسی سروده شده است) اشعار اردوی اقبال آن قدر بہ شعر فارسی نزدیکند کہ ہاتھیر کوچکی میشود مفہوم و معنی را دریافت -

۸۲ - کلیات فارسی ، ارمغان حجاز ، ص ۹۷۸ -

فہرست منابع و مآخذ

- ۱ - کلیات فارسی علامہ اقبال و شیخ غلام علی ایند منزل موتد پبلشرز ، اشاعت پنجم ۱۹۸۵ چاپ پاکستان ۔
- ۲ - عوامل ضد انقلاب در حکومت علیؑ و دکتر علی قائمی مشہد ، رمضان ۱۳۹۷ ، التشارات صفی ، قم ، ایران ۔
- ۳ - علی و فلسفہ الہی ، استاد علامہ سعید محمد حسین طباطبائی ۔ ترجمہ سعید ابراہیم سعید علوی ، دفتر تبلیغات اسلامی ، حوزہ علمیہ قم ، ایران ۔
- ۴ - شرح زندگانی علی بن ابی طالب علیہ السلام ، نگارش محمد علی خلیلی ، التشارات اقبال ، ایران ۔
- ۵ - ہاقیات اقبال ، ترتیب اول سعید عبدالواحد معینی ، ترمیم و اضافہ محمد عبداللہ قریشی ، آہنہ ادب چوک مینار انارکلی ، لاہور ، پاکستان ۔
- ۶ - اسرار خودی و رموز بیخودی ، علامہ شیخ محمد اقبال لاہوری ، منظم محمد حسین مشایخ فریدی ۔
- ۷ - قرآن کریم ، ترجمہ و تفسیر دانش مند فقہ مہدی الہی قمیہ ای زہر نظر دکتر حسین الہی قمیہ ای ۔
- ۸ - زندگانی رہبران اسلام ، ترجمہ الوار البیہ ، کتاب فروشی اسلامیہ خیابان بوذرجمہری ، تالول ثقہ المحدثین حاج شیخ عباس امی ، ۱۳۶۰ شمسی ایران ۔

مقام حسین ابن علیؑ در اندیشہ اقبال

حدیث عشق دو باب است گرہلا و دمشق
یکی حسین رقم گرد و دہگری زہنب

وحدت جهان اسلام و نشان دادن ماہیت گمانی کہ در این راہ ہا نہضت
ہای آزاد بخواہالہ و استقلال طلبانہ و کفر متیزالہ خود ایثار و جانفشانی کردہ
یکی از موضوعات اصلی و امامی شعر و تفکر علامہ اقبال است او ہارسی گوی
شیرین زبانی است کہ امطوره و محور ضد استکھاری ملت شریف ہا گستان و
در حقیقت دلیای اسلام می باشد .

سال ۶۱ ہجری از ہر خاطرہ ترین مالہای تاریخ اسلام بعد از وفات
رسول اکرمؐ و شہادت حضرت علیؑ و فرزند ہزرگوارش حضرت
امام حسینؑ می باشد .

غریب و مادہ و رنگین ہے داستان حرم
نہایت اس کی حسینؑ ابتدا ہے اسماعیلؑ

(بالِ جبریل ۶۳)

حالی کہ بکہار دیگر مبارزات منفی جیبہ حق از موضع خود تغیر جہت
یافتہ شکل مبارزہ مثبت بخود را پیدا می کند کہ این بار رہبری این حرکت تاریخی
و سازندہ تاریخ را شخص شایستہ و صالح لواء پیامبرؐ اسلام و دومین فرزند

حضرت علیؓ و امام سوم شیعیان حضرت امام حسینؓ ابر مرد دوران معلم
آگاهی، آزادی، شهادت و شہادت و... عصرش و آینده عہدہ دار امت :

بر خداوند کهن را او شکست

بر کهن شاخ از خم او غلجہ بست

(پس چه باید کرد ۴۹)

و حق با تمام معنی با رخسار روشنائی بخش و اصلیش رایت مخالفت را علیہ
نظام پوسیدہ و خیانت بار بیدادگر در جدید ترین نوع آن یعنی قیام مسلحانہ و
یورش بردن بر کاخ متمگران می آغازد و در مقابل جریان باطل کہ سررشته و
منبع آن بدست شخصی میباشد کہ بہ حق عمل نمر کند و با داشتن مشخصات
قبلی شدہ در چہرہ گریہ و فاسد از پذیرش و گام نهادن در طریق اسلام حقیقی
سرباز، میزند کہ قرآن کریم چہرہ مکار و دست ہمیشہ آلودہ بہ خون خیانت
کاران و جنایت آفریان و خناسان را در مورد ظلم فرعون نسبت بہ جامعہ فقر
زده و استعمار شدہ بر آن کسان کہ تہدشون تداوم بخش این میراث شیطانی میباشد
بوضاحت بیان میکند :

بر کہ آیاتہ خدا بیند حر است

اصل این حکمت ل حکم انظر امت

(پس چه باید کرد ۴۳)

”ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا يستصعب“ طائفة منهم یذبح
اہناء ہم و يستحی نساء ہم الہ کان من المفسدین“۔

(قرآن کریم سورہ قصص آیه ۳)

اسلام بعنوان دین اللہ و ہادی بشریت بسوی حق ارای رسول اللہ و
دستورات آن در کتاب ہر عظمت اللہ قرآن کریم فرستادہ شدہ بود . و ہاتلاشہای
پیگیر و تفکیک ناہنر از شکنجہ و آزار ایجاد رعب از طرف کفار و بت پرستان
و شمشیر زدن ہای علیؓ در جنگہای بدر . احد و خندق . . . و ہا نعرہ ہای
شکستندہ ابوذر ہا و تحمل شکنجہ ہای صحرائی ہلال ہا و ہجرت سہاجرین بہ مناطق
دیگر ارای توسعہ دین حق و مساعدت بی وقفہ انصار بہ برادران دینی شان در
راہ حق و فداکاری رزمندگان ملحشور دست از آردہ و مسلمانان ایثار گر در
مہادین پیکار و جہاد و سقائی زمان فداکار برای مجاہدین در صحنہ ہای نبرد و . . .

صد با نمونه آن ، ریشه در اعماق قلبهای ملیونها انسان دوالده بود و دامنه جبال مرتفع را اشغال نموده بود . بعد از گذشت سالها حکومت های بظاهر اسلامی که نمونه عینی آن در ساختار ساختمان حکومت های ملطه گر دیده میشود همه جان فشانی حضرت رسول^۳ و اصحاب مبارزش بدست فراموشی سپرده میشد .

ریگ عراق منتظر کشت حجاز لشنه کام
خون حسین^۳ بازده کوفه و شام خویش را

(زبور عجم ۱۱)

قرآن که برای هدایت و رهبری انسانها و پرتو افکنی هرالدیسه های خرافی و ابهامات زشت بت پرستان و بت سازان استعمار گر و طبقات خورد و بزرگ جامعه جولان خورشید تابنده بود که ضعیفان در برابر اقویا احساس شخصیت و هویت کنند و زورمندان که در رأس جامعه قرار داشتند از گذشته نکتت بر خود رجعت سوی الله و دین آر نمایند و از بردگی همه بردارند و تسلیم فرمان او باشد و رهبری رسول الله با تکیه بر ایمان و توکل بر خدا در عرصه کونی پذیرا شوند :

آن امام عاشقان پور بتول^۳
صرو آزادی ز بستان رسول^۳

(امرار و رموز ۱۱۰)

عزم او چون گوهساران استوار
بایدار و تند میر و کمکار

(امرار و رموز ۱۱۱)

قرآن بر تفکرات بت پرستانه و مادیگرایانه اوستفیانها و ابولهب ها و ابوجهل ها . . . خط بطلان کشیده و خطوط منعطف و انحرافی را در نقطه اضحلال قرار داده بود و برای همیشه افسار جامعه و اقوام بشری تساوی حقوق در همه ابعاد زندگی انسانها چه فرهنگی که ضعیفان نیز باید از کسب علم و معرفت در ایمان باشد و چه نظامی که ضعیفان نیز باید قدرت بشا برود . و چه اقتصادی که باید محرومان مظلوم نیز اجازه کسب درآمد داشته باشد . . . و انسانهای در تضای

اختناق زلذگی بسر بوده و شلاق خورده که از تحت ضلال امتیاز، امتیاز و استبعاد جور و خفقان خشونت مابیت و شخصیت به فضای آزاد اسلام و وادی شاداب و خرم السانی گشانده بود و تاج و تخت پادشاهان را به زمین زده و متون فقرات لیروهای امپراطوری روم و ایران را شکسته و دامنه اسلام از شمال و جنوب و غرب رو به وسعت بود و انسانهای گمراه و غافل از اسلام و برنامه های مازنده آن را طبق ضرورت فطری شان با آغوش باز می پذیرفتند :

گرمی هنگامه بدر و حنین

حیدر و صدیق و فاروق و حسین

(پس چه باید کرد ۳۹)

آری ! اسلام که بعد از نزدیک یک ربع قرن به نیستی کشیده می شد ، مبارزات اسلامی برای احیای اسلام جان می گزاف و حکام ظالم بعزت آگاهی توده از اعمال کثیف شان و برچیدن بساط حاکمیت خود به شدت و خشونت مسلمانان را مرگوب می کردند .

در چنین محیط و شرایط که اسلام بازبچه دمت خفا شان ده منش جاه طلب قرار گرفته بود ، حسین ^ع کوله بار عظیم مسؤلیت و رهبری امت اسلامی را بردوش می گیرد ، امام می بیند که از اسلام فقط اسمی بجا مانده و پس بجای ارزشهای متعالی و مظاهر قرآنی و سنت رسالت مظاهر شرک و کفر گرفته است بزیاد با کمال بی عرمی و وزالت بعنوان حاکم اسلامی هزاران لجابع و جنایت مرتکب میگردد و انحرافات از خط لایب توحید ، بی عدالتی شهوت رانی و فساد که از رسومات جامعه منعط و حاکمان مفسد می باشد در سایر بلاد اسلامی نیز متداول شده است و حقایق قرآن تحت پرده ابهام و موهومات پلید کتمان گردیده است .

ولی او نمی داند که :

آن کتاب زنده قرآن کریم

حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه اصرار تکوان حیات

بی ثبات ال قولش گیرد ثبات

(اصرار و رسول ۱۲۱)

یزید در صدد بیعت‌گیری از حسین[ؑ] برمیآید تا او را متقاعد سازد که خلافت را بپذیرد و با او بیعت نماید ولی حسین[ؑ] از بیعت امتناع نمود و به فرستادگان گفت : بخدا قسم اگر یک پناهگاه هم نداشته باشم با او بیعت نخواهم کرد -

در لوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین

(اصرار و رموز ۱۵۳)

امام حسین[ؑ] که بنای یک جنپش و نهضت خولین را برای زلده شدن اسلام درک می‌کند و یزید را فاقد رهبری امت اسلامی میداند، خود تصمیم می‌گیرد تا نقش پیغمبر[ؐ] و علی[ؑ] را در جامعه بازی کند و بر تاریکی های اهل‌یسی گسترده بر ظلمتکده گمراهان و مفسدان و خوفخواران بتازد و الوار تلالو بخش قرآن را بار دیگر بر نفوس فریب خورده و مردم جاہل و غافل تجلی سازد :

فقر عربان گرمی بدر و حنین
فقر عربان بانگ تکبیر حسین[ؑ]

(س چه یزید کرد ۲۲)

امام حسین[ؑ] بخوبی آگاه است که بیعت با کفر مساوی با دفن کردن اسلام میباشد و در صورت بیعت با زهم حکومت باطل اسکان فعالیت را به او نخواهد داد، لذا بر لاطمیت خود ثابت می‌ماند و سازش و بیعت را جز از طریق شمشیر جواب نمی‌دهد، او می‌داند و او می‌فهمد که مرگ و شهادت را در پیش دارد - باید مرگ را انتخاب کند و انقلاب را بیان گذارد که برای آیدگان درس عبرت و پایدردی و سازش ناپذیری با جریان باطل تلقی شود -

امام حسین[ؑ] با درک این واقعیت که یزید به خصائص اخلاقی پشت کرده است و خود که الگوی عدالت و حقیقت و با آگاهی، فناخت بافت اجتهامی و انتخاب چگونگی مردن و انقلاب‌گردن، با اسارت خاندان خود و شهادت فرزندان و بارالش یک حرکت گرم و خونین را می‌ریزی کرد :

بسی همجو شیب در خون لشت
له یک لاله از صینه او گسست

(پیام مشرق ۱۷۱)

لذا امام القلاب را آغاز می کند و در پی آن آماده شهادت در راه حق و
 بهار قهرمانانه در جاده اسلام است - شهادت که برای تسلیهای بعد و جریان حق
 بعنوان بند و اندرز مطرح است -

حسین[ؑ] حرکت تاریخی اش را شروع میکند و گریه میدان تلاق دو الدیشه
 متخاصم حق و باطل، عدالت و مستکبری و شکافتن عقده نور و ظلمت است -
 حسین[ؑ] پرچمدار لشکر توحید ال مدینه حرکت می کند، بسوی صحنه لبرد
 آزادی بخش و شادوش او قهرمانانی شجاع و جنگ آورانی فاتح او را مشایعت می
 کنند همه بر لب لبسم دارند و آوای جنگ و لبرد رستا خیز با فرعون زمان را مر
 می دهند :

عشق رازی بود بر صحرانهاد
 توندانی جان چه مشتاقانه داد

از نگاه خواجه بدر و حنین
 نظر و سلطان وارث جنب حسین

(جاوید نامه ۱۵۲)

۴

بموازات جنبش اسلامی امام حسین[ؑ] با یزید، دستگاه تبلیغاتی وی بیدار
 میشوند - یزید بهر سو و توسط همکاران خود نامه ها می فرستد تا حسین[ؑ]
 را برای بهمت با او همسو سازند - اما امام که چون طوفان شکننده به پیش میتازد
 هیچ خار و خاشاک و نیروی باز دارنده ارتجاع مالم حرکت او نمی شود،
 سرانجام دستگاه سلطنتی برای آلبکه مردم از اطراف امام پراکنده شوند و او را
 قتلها گذارند، دست به توطئه های نا جوا نمرده میزنند -

یزید دنیا دار امیدوار است که القلاب السانی حسین با را از حرکت تکاملی
 اش باز دارد و از آنجائیکه تمام البیاء و اولیاء الله انگیزه برهانی نهضت های
 شان جز برای خدا نبود، حرف های خود را بیان میکردند و این خود مشت
 گوینده بر دهان یاوه گویان دستگاه استکبار و زور گویان مستکبر بود -

یزید و یزیدیان راضی نبودند که مردم با بندگان های اسلامی امام حسین[ؑ]
 آگاهی و پوشماری پیدا نمایند -

امام حسین^ع بادهد واقع بینانه و پیامبرگونه و شناخت از وضع اسفبار جامعه اسلامی در دوران حاکمیت اموی و انحطاط که در اثر تبلیغات خائنانه علای درباری و منحرفین کج لہم در ارکان جامعه بدهد آمد، بود، در هر گوشه و کنار نگاه میکند، میبیند که حاکمان جاه طلب با تزویر و ریا از حق روی برمیگردانند و به باطل رخ می برند - تقوی و ترس از خداوند از افکار عمومی رخنه بر بسته، طبقه ای در رفاه و آمایش و طبقاتی در رج و غم و اندوه و تحت ستم، بچشم می خورد - امام حسین^ع با چنین دیدگاه و برداشت فریاد برمی آورد که همه لایسامانی های جامعه فقط عمل نکردن بحق و حقیقت میباشد :

بنده آزاد را شانی دگر
مرگ او را می دهد جانی دگر

گرچه هر مرگ امت بر مومن دگر
مرگ بود مرتضیٰ چیزی دگر

(جاوید نامه ۱۸۵)

و لذا هر می دهد که در چنین شرایطی مومن واقعی باید علیه بی عدالتی با لها خیزد قهریک بافریند، برزند، سپهره های خبیث و ضد خدا را نابود کند، زلدگی زهر بار کنشی ستمگران را بپذیرد که خود زلدگی باظالان را برتر از مرگ میداند :

قلندر مهل تقریری ندارد
بجز این نکته اگسیری ندارد

از آن کشت خرابی حاصلی نیست
که آب از خون سپیری ندارد

(ارمغان حجاز ۱۲۶)

شهادت امام حسین^ع و حکومت و خلافت طغی اسلامی، بدست بزید و هالک ضایعه^ع جبران ناپذیر بر جهان اسلام عرضه داشت و بموازات آن پیروزی های چشم گیری برای عالم اسلام و مسلمانان به ارمغان آورد زیرا که بما چگونه زلدگی کردن و چگونه انتخاب کردن مسر زلدگی در چنه کمی را آموخت -

حسین[ؑ] بما تعلیم داد که با در پیش داشتن این بزرگ و مداوم مرگ سرخ را که فردای زندگی ابدی ما را رقم زند، با پیش اللاهی و قاطعیت بدون سکون انتخاب نمائیم -

عاشورا به ما درس داد که حسین[ؑ] وار زندگی کردن، حسین وار مردن و حسین وار جنگیدن، حسین وار ایمان داشتن و شهادت را پذیرفتن و بالاتر از آن شهادت را با آگاهی انتخاب کردن و در مسیر رضای حق قرار دادن، لازم دارد - آنجاست که با حق میبیری و زندگی جاویداله ای را آغاز میکنی:

تیرومنان و خنجر و شمشیرم آرزو مت
بامن میا که مسلک میبرم آرزو مت

(پیام مشرق ۱۵۶)

اقبال گوید ابراهیم[ؑ] در اجرای اوامر الهی خواست فرزند خویش اسماعیل[ؑ] را قربانی کند ولی امام حسین[ؑ] خود و فرزندان خویش را فدای اسلام کرد یعنی او:

مر ابراهیم[ؑ] و اسماعیل[ؑ] بود
یعنی آن اقبال را تفصیل بود

(رموز بیخودی ۱۱۱)

تعلق آرمان بنای بزرگ اسلامی بقدری با ارزش است که حسین[ؑ] - خود و آنچه در اختیار داشت فدای آن نمود بهمین جهت از والا ترین جایگاه در عالم خلقت و دل انسان با و در بهشت ابدی برخوردار گردید. و اینجاست که اقبال آگاه پیام خویش را این چنین بر خاک پاک او می رساند و چه خوب گفته است خواجه معین الدین چشتی[ؒ]:

حقا که بنای لا اله همت حسین[ؑ]

و اینست سخن اقبال درباره حادثه کربلا و پیام خونین حسین بن علی[ؑ] سالار شهیدان که تمام معادلات سیاسی دشمنان را برهم زد و اوضاع اجتماعی را دگرگون

ماخت و زنگ بیدار باقی را در جهان اسلام به صدا در آورد :

الله الله های بسم الله پدر
معنی ذبح عظیم آمد پسر

بهر آن شهزاده خیر الممل
دوش ختم المرملین نعم الجمل

مرخ رو عشق ظهور از خون او
شوخی این مصرع از مضمون او

در میان آست آن گهوان جناب
بمحو حرکت قل هو الله در کتاب

موصی و فرعون و شبیر و یزید
این دو قوت از حیات آهد پدید

زنده حق از قوت شبیری است
باطل آخر داغ حسرت میری است

چون خلافت رشته از قرآن کسبفت
حریت را زهر الدر کام ریخت

خامت آن سر جلوه خیر الاسم
چون معابد اهد باران در قدم

بر زمین گریلا بارید و رفت
لاله در ویرانه ها کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد
موج خون او چمن ایجاد کرد

بهر حق در خاک و خون غلطیده است
بس بنای لاله کرده است

مد عایش سلطنت بودی اگر
خود لکردی با چنین سامان سفر

تیغِ بہرِ عزتِ دینِ امت و ہن
مقصدِ او حفظِ آئینِ امت و ہن

ماسو اللہ را مسلمان ہندہ لیست
ہوشِ فرعونے سرش انگندہ لیست

خونِ او تفسیرِ این اصرارِ گرد
ملتِ خداہندہ را بیدارِ کرد

تیغِ لا چون ال میان بیرون کشید
از رگِ ارہابِ باطل خون کشید

لغزِ الا اللہ ہر صغرا نوشت
مطربِ عنوانِ نجاتِ مائوست

رمزِ قرآنِ ال حسینؑ آموختیم
ز آتشِ او شعلہ با اندوختیم

شوکتِ شام و فرہ بندانِ رفت
مطوتِ غرلاطہ ہم از ہاد رفت

تارِ ما از زخمہ اش لرزان ہنوز
تارہ از تکبیرِ او ایمان ہنوز

ای صبا ای بیک دور افتادگان
لشکِ ما ہر خاکِ پاکِ او رسان

(امرار و رموز ۱۱۰)

منابع و ماخذ

- ۱ - کلمات فارسی و کلمات اردوی اقبال ، غلام علی ہبلشرز ، صفحات ۷۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۵ ، ۳۰۳ ، ۷۶۰ ، ۸۱۸ ، ۸۳۵ و کلمات اردو ، ص ۳۵۵ -
- ۲ - (مہام الاصلاح فی الصغر الحدیث ، ص ۲۸۶ -

- ۴ - سر واقعہ گربلا در نظر اقبال ، تعارف از صفی حیدر دانش ، میر برادرز راولپنڈی ۔
- ۴ - افکار اقبال در بارہ خطبات و تفکر دینی و شہادت امام حسینؑ ، مجمع اللہ قریشی ، مطبوعات سنگ میل ، ۱۹۷۷ میلادی ۔
- ۵ - اقبال پر آستان شاہ ولایت ، تدوین انصار حسینی ملیحان عاشق ، کراچی ۔
- ۶ - اقبال و تصوف ، مجلہ اقبال آکامی (اردو) ، ژوئیہ ۱۹۷۶ میلادی ، مقام امام حسینؑ و شہادت در کلام اقبال ، مجمع اللہ قریشی ۔
- ۷ - اقبال و حب اہل بیت اطہار ، محبوب علی زبیدی الواسطی ، سیوہاروی ، طبع شیخ غلام علی و ہسران ، لاہور ۱۹۶۵ میلادی ۔
- ۸ - اقبال در مدح محمدؐ و آل محمدؑ ، طبع حق برادران ، انارکلی لو ، لاہور ۱۹۷۷ میلادی ۔
- ۹ - قرآن کریم ۔
- ۱۰ - انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، مرکز اشارات علمی فرهنگی ۔
- ۱۱ - زلدکینامہ امام حسینؑ ، داکتر سید جعفر شہیدی ۔
- ۱۲ - شہید اعظم اور اموہ حسین ، ابوالکلام آزاد ، ادارہ اصلاحیات ، لاہور ۔
- ۱۳ - امام حسین ، تصنیف ہمر ابوالنصر ، ترجمہ ہمنج محمد احمد ہانی ہتی ، انجمن ہریس ، کراچی ۔
- ۱۴ - حضرت امام حسین شہید ، از ابو محمد امام الدین رام لکری ، مکتبہ تحفظ ملت ، رام نگر بنارس ۔
- ۱۵ - سیدہ کلال ، حضرت علامہ راشد الغیری ، عصمت ہک لہور ۔

جایگاہ سلمان فارسی در اشعار اقبال

آن مسلمان کہ میری کردہ اللہ
در شہنشاہی فقیری کردہ اند
در امارت فقر را افزودہ اللہ
مثل سلمان^۱ در مداین بودہ اللہ^۱

یکی از بزرگترین شخصیت های جهان اسلام و مشاہیر صحابہ پیامبر گرامی^۲ سلمان فارسی است کہ در میان اصحاب و یاران پیامبر کمتر کسی مقام و منزلت اورا ہدست آورده است۔ اوج عظمت و مرتبہ این صحابی والا مقام چنان کرا اللہ امت کہ از دید گاہ مصلح جهان اسلام علامہ اقبال دور نماندہ است۔

علامہ اقبال کہ عمری عاشق و ار با شقی و اشتیاق بد لبال محبوب خود بودہ ، چطور میتواند از شیفتگان رسول اللہ دور باشد۔ در رہبری اسلامی پس ال پیامبر گرامی فرزانگان همچون ”سلمانؓ“ ”و ابوذر غفاری“ ”عمار یامر“ و ابن عباس ها و . . . عضویت داشتند^۳۔

سخن از حضرت سلمانؓ یکی از اصحاب صفہ است کہ اقبال درویشی و فقر اورا ستودہ است :

این سلایانی است آن سلانی است
آن سراہا فقر این سلطانی است
آن یکی را بیند این کردہ یکی
در جهان با آن نشین با این بزی^۴

حضرت سلیمان پیامبر خدا است . حضرت سلیمان درویش بودند . حضرت سلیمان پادشاه بودند و نه فقط بر انسان ها بلکه بر جن و پریزاد هم فرمان رواهی می کردند و گنج های و صبح دنیا را در اختیار داشتند .

علامه اقبال زوال دولت سلیمان را نتیجه زوال فقر قرار داده است . گویا اگر هر میزان فقر بسنجیم سلیمانی و سلیمانی باهم متضاد نیستند (بر اساس لزد فقر) نام گرمگی و هوس قلب و نظر ، افلاس است . بقول یکی از مشاهیر :

” مفلس آن نیست که ذات ندارد مفلس آنستکه مراد ندارد ”

سلیمان فارسی دهبقان زاده ای از ناحیه ” جی ” اصفهان و به قولی از نواحی ” رامهرمز ” از مضافات خوزستان است . نام اصلی وی ” ماهو ” یا ” روزبه ” است در کودکی به دین عیسوی گراید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیامبر نزدیک است خانه پدر را ترک گفت و همچون نشنه کاسی که با پیروان کوبری سوزان و راهی طولانی به چشمه ای گوارا و شیرین و سرد میرسد ، در پی یافتن این سر چشمه فیاض الهی به سفر پرداخت ، چون به سوریا رسید چندی در شام و موصل و اصبین اقامت کرد ، و در بلاد عرب به امارت بنی کلب افتاد ، فردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب (مدینه) برد . در این شهر از ظهور پیامبر آگاه شد ، گفته ها و علایم و نشانه های که از کشیشان شنیده بود در پیامبر دید و به زودی اسلام آورد . فیض الهی شامل حالش بود ، رسول گرامی او را از خواجه اش خرید و آزاد کرد . سلیمان به ملازمت پیامبر در آمد . و با ظرفیت عظیم و سعیه وجودی خود بی در پی جامهای علم و معرات کمال و حکمت و اخلاق و سیر و ملوک و محبت ، فضیلت و کرامت نوشید . اقبال در قطعه طالع اسلام گوید :

مثاها فیصر و کسری کے استبداد کو جس نے
وہ کیا تھا ؟ زور حیدر فقر بوذر صدق سلیمان

آها میدانید چه چیز استبداد فیصر و کسری را از بین برد . آها آن زور حیدر بود ، فقر بوذر بود ، یا صدق و صفای سلیمان ؟

برای از بین بردن این گردید ها و بی همتی ها چه چیز بهتر از تعالیم نجات بخش اسلام می تواند تعیین کننده راه و نشان دهنده جهت باشد .

فلیران تا به مسجد صف کشیدند
 گریبان شهشاهان دریدند
 چو آن آتش درون سینه افسرد
 مسلمانان به درگاهان خزیدند

ملمان به چنان مقامی دست می یابند که عالم بر علوم می شود . و جود ملکوتی
 مظهر صفات ربوبی می گردد و شخصیت والایش باب فیض خداوند ، و آنگاه که
 در وادی سیامت و اجتهاد و حکومت و اداره قسمتی از مملکت اسلامی قدم می
 نهد ، نمونه ای عمیق و دقیق و وارسته از زهد و تدبیر و قضاوت و عدالت و
 حمایت از مستضعفان و مقابله با مستکبران را ارائه می دهد . او انسانی است که
 در مکتب نبوت و ولایت تربیت شده و آئینه تمام نمای صفات و کمالات و فضایل و
 اخلاق میباشد . به همان اندازه که شناخت مکتب انسان مال اسلام ضروری و
 واجب است ، ای تردید شناخت تربیت یا فنکان این مکتب نیز ضرورت دارد .

اقبال آگاهانه همه اینها را پیش چشم داشته و انسانهای برجسته مکتب اسلام
 و از آن جمله ملمان^{۱۲} فارسی را از نظر دور نداشته است . زهد و فقر و غنای ذاتی
 و برخورداری از عدم وابستگی به دنیا در کمترین حد ، و شدت تقوی و صداقت
 از صفات برجسته ملمان^{۱۳} فارسی میباشد .

اقبال در قطعه شکوه به حضور الهی این چنین می گوید -
 ای خداوند بزرگ ؛

تجه گو چهوژا که رسول^{۱۴} عربی گو چهوژا ؟
 بت گری پیشه کیا ؟ بت شکنی گو چهوژا ؟
 عشق گو ، عشق کی آشفته سری گو چهوژا ؟
 رسم ملمان^{۱۵} و اویس لرنی گو چهوژا ؟

در تاریخ جهاد برای آزادی، دامتانهای بسیاری در تاریخ اسلام دیده میشود
 از آن جمله می نویسند . چون ملمان فارسی به همراه سپاه اسلام به یکی از شهرهای

ایران رسید به همزمان مجاهدش گفت: "من میخواهم ایشان را به اسلام دعوت کنم، هانگونه که پیامبر دعوت میکند" سپس به آنها این پیام را فرستاد: "من قبلاً مثل شما بودم و خدای عزوجل مرا به اسلام رهنمون کرده - اگر اسلام را بپذیرید از همان حقوق برخوردار خواهید شد که ما بر خور داریم و اگر آنها بپذیرید، در مقابل شما حالت خصمانه منی گیریم. زیرا خدا خالنان را دوست نمی دارد." و این چنین پس از چهار روز مسلمانان شهر را فتح کردند.

عشق را این سلفی نامند

خاک ایران مالد و اهرانی نمالد

زندگی فردی مسلمان به آنگاه که به دنبال حقیقت و یافتن دین خدا و رهبر محبوب مقدس خویش است، بسیار آموزنده و جالب است. زیرا مراسم مهارزه و مقاومت و دست و پنجه نرم کردن با سختی ها، و تحمل شداید میباشد و این میتواند درسی آموزنده برای همه کسانی باشد که قدم در راه حق میگذارند. و اقبال که خود از رهروان مقاومت، حماسه و نبرد است در راه هدف همچون دیگر یاران پیامبر، پیامبرگونه از هیچ چیز نمی هراسد و از بذل جان و مال دریغ نمی ورزد. بعد سیاسی و حکومتی زندگی مسلمان برای همه کسانی که مسوولیتی را برای حفظ حکومت اسلامی به عهده گرفته اند واقعاً عجیب است. بطوریکه نمی توان حدی برای زهد و ورع و بی رغبتی به دنیا را در این انسان والا تعیین کرد. اقبال در قطعه فقر و راهی چنین گوید:

به فقر مرد مسلمان نے کھو دیا جب سے

رہی نہ دولت سلفی و سلفیانی

روی سخن با مسلمانان است که فقر و بی لہاری را با رهنمائی و فرار از حیات اشتباه نکنند. سعی و کوشش و تلاش نمایند تا بتوانند شکوه گذشته را دوباره بال گردانند و طالب آن فقری باشند که سلفان الکو و اسطوره آن بود. ال روز بکه مرد مسلمان این فقر را از دست داد نہ دولت سلفان و نہ شکوه و جلال سلفان برایش باقی مالد. یعنی مسلمان نہ صاحب دولت معنوی و نہ دولت مادی است.

اقبال ہر کجا کہ اشارہ بہ سلمان^۳ می نماید دلیلی الہی نیازی و استغناء
را پیش چشم می آورد، و آنجا کہ از سلمان یاد میکند، حشمت و جبروت دنیایی
را در نظر مجسم می نماید۔

اقبال با افکار افلاطونی و رهبانیت ہندوئی شدت مخالف بود و تقوی و تقوی
آنا ترا فرار از زندگی می دانست۔ او بارہا گفته است کہ فقر اسلامی با جلال و
جہال توأم است ؛

فقر قرآن احتساب است و بود

سلمان فارسی^۴ و ہلال حبشی^۵ از بردگان آزاد شدہ هستند، زیرا اسلام
میزان فضیلت و بزرگی را تنہا بر تقوی میداند۔ ”ان اگر مکم عند اللہ اتقیکم“
بر ہیزکار ترین مردم را بہترین آنہا می شناسد۔ در نظر اسلام یک بندہ با تقوی،
بہتر از ہزار آزاد ہی تقوی است۔

ایرانیان از میان صحابہ رسول خدا بہ سلمان فارسی ارجی عظیم بخشیدہ اند
و چیزہایی از زہد و حکمت او روایت کردہ و نسبت ہایی بہ او دادہ اند کہ
برای دیگر اصحاب متصور نبودہ است۔ خبات سلمان را طولانی تر از دیگران تصور
نمودہ و گویند کہ او زمان حضرت عیسیٰ^{۱۰} را درک کردہ است۔ روایت دیگر از
ابوہریرہ آمدہ کہ چون این آہ ”وان تتولوا قومنا غیرکم ثم لا یکو لنا
امثالکم“^{۱۱} بر رسول^{۱۲} نازل شد، پرسیدہ شد، یا رسول اللہ چہ کسانی هستند کہ
اگر ما اعراض کنیم آنا لرا بجای ما خواہی گزید؟ دست بر شالہ سلمان^{۱۳} نہاد
و فرمود این و قوش، وہم فرمودند؛ قسم بہ آنکہ جان من در دست اوست کہ
اگر دالش در آسمان باشد مردی از فارس بدان دست باید^{۱۴}۔

نقل قولی از امام باقر علیہ السلام کہ فرمود: ”کان الناس اهل رده
بعد النبی الاثلاثہ“^{۱۵} مقداد بن الاسود، وابوذر الغفاری، و سلمان الفارسی۔۔۔“
مردم پس از پیامبر بہ عہد جاہلی برگشتند جز من۔ مقداد و ابوذر و سلمان
و اینہا بودند کہ چرخ دینداری بر محور وجود شان بہ گردش درآمد^{۱۶}
اقبال گریہ:

نظر تھی صورت سلمان^{۱۷} ادا شناس تری
شراب دید سے اڑھتی تھی اور پیاس تری^{۱۸}

اگر مالک سلمان فارسی چشم بصیرت داشتی، هر چادر جلوه دیدار پیامبرص
 میگردی اشعیاقت افزون می گشت، بر طبق روایتی مشهور، رسول خدا سلمان را
 را از اهل بیت شمرده اند "سلمان منا اهل البیت" ۱۶.

نکته ای که باید پیش نظر آورد اینکه با ظهور پیامبر گرامی القلابی بزرگ
 در جهان آغاز گشت و پیشرفت نهضت اسلام توسط پاران مخلص و صحابه کبار صورت
 گرفت که طبق اقتضای زمان برای نگهداری اسلام کوشش کردند. آنان ملحدان
 و متمکران را همچون خم و خاشاک از جلوی پای حضرتش برداشتند تا جهانیان
 در پرتو وجود مبارکش از گزند ظالمان در امان بمانند.

اقبال آن حکومت اسلامی را در نظرمی آورد که عدالت باشد و ظلم و ستم
 رخت بر بندد، راه های خطر گردند و زمین برکت هایش را بیرون بریزد و حق
 بر حقاری به او داده شود، آنگاه گنج های پنهانی زمین آشکار می شود.

زمانه کار او را می برد پیش
 که مرد خود نگهدار است درویش

همین فقر است و سلطانی که دل را
 نکه داری چو دریا گوهر خویش ۱۷

پیامبر گرامی اسلام آنجا که وحی تکلیف آنرا روشن نکرده بود بالصبار و
 مهاجرین مشورت می فرمود و با روش "وشا ورهم فی الامر" پایه های مشورتی
 اداره امور را بنیان نهاد. بخصوص در اموری که می دانست مردم در آن
 مجرب ترند، از مشورت و تبادل نظر خود داری نمی نمود، مثلاً در جنگ احزاب
 نظر سلمان فارسی را در حفر خندق پذیرا شد، و شوه جنگ تدافعی را بکار بست.
 کندن خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکر گاه مسلمانان اثری بزرگ داشت.

در جنگ خندق، مردم مدینه بر خلاف جنگ احد پذیرفتند که شهر حالت
 دفاعی بنود بگیرد و در این جنگ بود که به صلاحدید سلمان برای حفاظت
 شهر خندق کندلند. مدینه از سه سو به فغانستان و ماحتان محفوظ بود و با کندن
 خندق در شمال آن سمت از هجوم سواران دشمن محفوظ ماند، چون دشمن بدانجا
 رسید در شکست ماند... و مدینه پس از هانزده روز محاصره از خطر جست ۱۸.

در روضه کافی می نویسد "روزی سلمان فارسی در مسجد پیامبر نشسته بود -
 عده ای از اکابر اصحاب حاضر بودند - سخن از اصل و نسب به میان آمد ، هرکس
 درباره اصل و نسب خود چیزی گفت - نوبت به سلمان رسید به او گفتند تو هم
 از اصل و نسب خود بگو - این فرزانه تعلیم یافته و تربیت شده مکتب اسلام بجای
 آنکه از اصل و نژاد و افتخارات آن سخن به میان آورد گفت : "انا سلمان
 ابن هبدا لله" من نامم سلمان فرزند یکی از بندگان خدا هستم . . . گمراه بودم
 خداوند بوسیله محمد ص مرا راهنمایی کرد - فقیر بودم پروردگارم توسط محمد ص مرا
 بی نیاز کرد - برده بودم لله بوسیله محمد ص مرا آزاد کرد - این است اصل و نسب
 و حسب من - رسول خدا وارد شد و روبه آن جماعت قریش کردند و فرمودند :
 ای گروه قریش خون و نژاد و نسب و ثروت افتخار نمی آورد ، فخر هرکس
 بر دین او است ، مردانگی هرکس به خلق و خوی و شخصیت او است و اصل
 هرکس از عقل و فهم و درک او ریشه می گیرد" ۱۹ -

هنوز الدر جهان آدم غلام است
 نظامش خام و کارش لا تمام است
 غلام فقر آن گیتی پناهم
 که در دینش ملوکیت حرام است ۲۰

دشمنان پیامبر گرامی که روح دین مبین اسلام را در نیافتند در حرم کعبه
 از پیامبر گم و شکایت کردند و ایشانرا مورد النقاد قرار دادند - الباقی چه عالمانه
 این ماجرا را ترجمه می کنند :

احمران با امودان آمیختند
 آبروی دودمانی ریختند

این مساوات این مواخات اعجمی است
 خوب میدانم که سلمان "مزدکی است

اعجمی را اصل هدنانی کجا است
 کنگ را گفتار صحبانی کجا است ۲۱

اگر از نظر فردی بررسی کنیم شاید سلمان " اولین مسلمان ایرانی است و
 این صحابی درجه اول در میان همه مسلمانان مقام هاشمی را گسب کرده ۲۲ رسول خدا

فرمود سلمان بار و محرم من است! ۲۲ -

مسلمان بنده مولا صفات است
دل او سری از اسرار ذات است

جالش جز نور حق لبی
گنه اصلش در ضمیر کائنات است ۲۳

ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود درباره سلمان فارسی می نویسد :

"سلمان یگانه شخصی است از ایرانیان که وارد جمع معزز و محترم اصحاب گردیده است و بسیاری از علمای بلند مرتبه اسلام نیز در روزهای نخست از لشکر ایرانی برخاسته اند" ۲۴ - سود مرتضی در شافی گوید : اصحاب اخبار گفته اند : سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگی کرد و بعضی گویند زهد تراز چهار صد سال زهدت و پیدا است که این روایت ها مقرون به حقیقت است ۲۵ - آنچه از قراین پیدا است او عمر طولانی کرده است و درباره من او اختلاف بسیار است . بسیاری از محدثین معتقدند که بعد از خلافت حضرت علی ۲۶ از او خبری در دست نیست .

درباره علم و دانش و آگاهی او لوز معین اسرار گفته است گویند : بعد از ابو رافع ۲۷ سلمان فارسی کسی است که درباره حدیث کتاب نوشته است ، اثر سلمان فارسی درباره هرح و توضیح چائلیبی رومی بوده است که بعد از وفات رسول اکرم به مدینه آمد ۲۸ - پس از سلمان ۲۹ نام عده ای دیگر از آنجمله ابوذر ۳۰ برده میشود - شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهد و عبادت خبری نداشتند ، ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند نیز برخوردار شدند . حتی سلمان و ابوذر هم در یک درجه از ایمان نیستند . سلمان فارسی ظرفیتی از ایمان و زهد و فقر دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست . در احادیث بسیار این مضمون رسیده است (لو علم ابوذر مانی قلب سلمان لقتله) ۳۱ -

ز رومی گیر اسرار فقیری

که آن اقرامت محسود امیری ۳۰

سلمان پس از پیامبر گرامی اسلام ، مرید علی بن ابیطالب بود . علی ۳۲ در سیاست مملکت داری نمی گذاشت که حکومت به اسلوب جاهلیت و اشرافیت

برگردد۔ طبقات محروم و فقیران و دهقانان و موالی جانب علیؑ را زہانکرده ،
و ہانند سلمانؑ ہوذریؑ و پاسر برای حفظ نظام اسلامی کوشش کردند ۳۱۔

سلمانؑ در شمار اصحاب علیؑ در آمد و منزلتی بزرگ بدست آورد۔
واز جانب علیؑ برای استالرداری مداین برگزیدہ شد۔ انتخاب سلمانؑ بہ مسؤلین
می آموزد کہ افرادی را باید انتخاب کرد کہ مصلحت اسلام و مسلمین و
رضایت خدا و حفظ مصالح و بیت الہال را در نظر داشتہ باشند۔ حضرت علیؑ
در بارہ سلمانؑ مہفر مایند : ”سلمان باب فیض خدا در زمین است و اواز اہل بیت
ما است ” سلمان از مولای خود علیؑ آموختہ ہود کہ برای بدست گرفتن حکومت
باید راہ تقوی و صلاح درپیش گرفت ، ایست نمولہ ای از حکومت علیؑ کہ
وقتی سلمان وارد مداین شد مردم اورانمی شناختند و کسی را دیدلد کہ حتی
از نظر ظاہر کمتر از مردم عادی ہود۔ در تمام طول مدت حکومتش وقتی از
بیت الہال بہ او چیزی عطامی شد آنرا صدقہ می نمود و خود زلیہل می ہافت
و از کسب دست خویش معیشت می نمود :

امارت گیا ، شکوہ خسروی ہی ہو تو کیا حاصل ؟

کہ زور حیدریؑ تہیہ میں نہ استغنائی سلمانؑ

(ای ہندگان : حکومت چیست از جلال و شکوہ خسروی چه بدست می آورید
شاہ نہ قدرت و نیروی حیدری دارید و نہ استغنائی سلمان)

اقبال اقیانوسی است کہ برای رسیدن بہ ساحل آگاہی های او درک عمیق
لازم است و ہر کسی بہ اندازہ ظرفیت خویش می تواند او را بشناسد ۔

شمیخ طوسی در کتاب خویش از ملاحظور بن رومی روایت می کند ۳۲۔ بہ امام
جعفر صادق علیہ السلام عرض کردم چرا از سلمان فارسی بسیار نام می برید ؟
و اورا بہ بزرگی یاد میکنید فرمود : نگو سلمان فارسی ، بگو سلمان ہمدی از او
زیاد یاد میکنم بہ خاطر سہ خصلت ۔ اول مقدم داشتن میل و خواستہ مولایش علی
علیہ السلام بر نیاز خود ۔ دوم دومت داشش فقرا و مستمندان و ترجیح دادن
معاشرت با آنان ۔ سوم علاقمندی بہ علم و علما کہ حاکی از اصالت و ارزش
دانش و دانشمندان است ۔ ہانذا سلمان ہندہ ای صالح ، موحد و مسلمانی ہود کہ

دامالغی به شرک و بت پرستی آلوده نگردد و اقبال چه زیبا گوید :

ز سوز این فقیر ره لشبی
بده او را ضمیر آتشی

دلش را روشن و پاینده گردان
زامیدی که زاید از یقینی^{۳۳}

از دوران سلطنت فارسی تا عصر اقبال نزدیک به ۱۴۰۰ سال می‌گذرد . منجی و ارستو ای ظهور میکنند که می‌خواهد یک وحدت جهانی در اسلام تحقیق یابد سستی و ضعف اعتقاد در مردم که پیامد آن سستی در حرکت و جنبش امت و رها کردن هدایای عالی، حق حریت و آزادی در تار و پود مسلم ریشه دوالده است . عقاید گوناگون و ناهم آهنگی در میان مردم نفوذ کرده و در نتیجه تعصب و تلف شدن وقت و استعداد ها، گسترش روح دوکالکی و دشمنی و تعارض در میان عامه رایج گردیده است ، برای نابود کردن و چیره شدن بر آنها ، اقبال به ما می‌نماید و دست طلب برای تشکیل یک وحدت جهانی و حل مشکلات بشری و نشر اصالت های اسلام و حقیقت های قرآن بلند میکند . وی با آفرینش تحول در جوامع مختلف زندگی و توجه به علوم و هدیه ها ، حقوق و اجتهادات به ازر کترین کشف ها نایل میشود . سفر به غرب و دیدن مظاهر ظاهری آن و در بافت حقایق مادی مغرب که با روح اصیل اسلام سازگار نبود ، او را بر آن داشت که بر مسلمانان اخطار نماید :

مسلمانی که در بند فرنگ است
دلش در دست او آمان نپاید

ز سبایی که سودم بر در غیر
سجودی بودر^{۳۴} و سلطنت^{۳۵} نپاید^{۳۶}

دوران اقبال دوره نفوذ استعمار و نشر مکاتب فکری ، فلسفی، برخورد عقاید و مسلک ها ، جوش و خروش آرام ناپذیر افکار ، اینها همه عواملی بود که باعث می شد قدرت های سیاسی استوارتر بتوانند وحدت کلمه اسلام و الحجام در امت را دچار تزلزل و بهم ریختگی نمایند و شیرازه استوار مسلمانان را از هم بکشد . این حالت یکی از موارد عمده بهره‌وری سیاست های فاسد و مدبرانه

های مفسد زمان بود . در این حالت چه بسا که خود آنها بسیاری از احوال را با نام ها و عنوان های فریبنده فراهم می کنند - مانند آزادی عقاید و گسترش آرا و امثالهم . مشخص است که مقصود قدرت های حاکم فاسد خیر و صلاح نیست اگرچه ز نظر بسیاری ممکن است این اعمال خیر خواهانه به نظر آید . اما دیدگاه یک روشنگر اصیل و یک متفکر صاحب رسالت همچون اقبال غیر از این است . اینجا است که نقش او به عنوان یک مصلح دین و اجتماع در ادای رسالت و ارج بر فریاد و خروش او در تثبیت حقیقت های اعلا و متبلور ساختن انسا نهایی جاوید همچون سلمان و ابوذر . بچشم میخورد - زیرا او اسطوره صلابت عصر و تجسم اعلائی درد های بشریت زمان خود بود .

مسلمان نورو سلطانی بهم گرد
ضمیرش باقی و فانی بهم گرد
ولیکن الامان از عصر حاضر
که سلطانی به شیطانی بهم گرد^{۳۶}

کلمات و الفاظ دلنشین و زیبایی که اقبال در اشعارش بکار برده است هر کدام حاکی از حکمتی است - نظم او از خیال و دروغ و افسانه و فریب مایه نگرفته است ، بلکه سرمایه سخنش با بهره گیری از لاهوت و قرآن و پروردگان مکتب اسلام و رسالت رسول گرامی همچنان پرمایه و پز و هشگرانه شده است که بسان سرود الهی چون از دل برمی آید لاجرم بر دل می نشیند ؟

اقبال در قطعه دعا این چنین می فرماید ۴۷ -

ای چو جان اندر وجود عالمی
جان ما باقی و از ما میرمی

از غرور و نخوت و کبر و منی
طعنه بر ناداری ما میزنی

از تپی دستان رخ زیبا مپوش
عشق سلمان^{۳۷} و هلال^{۳۸} ارزان فروش

آینی بنا ز آیات^{۳۸} مبین^{۳۸}
تا شود اهنای اعدا خاضعین

ما پریشان در جهان چون اختریم
 همدم و بیگانه از یکدیگریم
 گرچه تو در ذات خود یکتا متی
 عالمی از بهر خویش آراستی
 من مثال لاله صحراستم
 در میان محفل تنہاستم
 خواهم از لطف تو باری همدمی
 از رموز فطرت من بھرمی
 تابجان او سپارم هوی خویش
 باز بینم در دل او روی خویش

سلمان فرزند اسلام است و همانطور کہ تولد این صحابہ بزرگ پیامبر
 نا مشخص است تاریخ ولادت او ہم باحدس و گمان همراه است۔ آنچه باید گفت ،
 آنها نیازی بہ تاریخ ندارند، زیرا خط مستمر تاریخند۔ ہر صورت مورخان از ۲۶ تا
 ۲۷ ہجری قنای جسمانی او را ذکر میکنند و مدفن او را در مداین ۳۹ نزدیک بغداد
 میدانند۔ این مکان ہنام سلمان پاک مشہرت دارد و بقعہ و بارگاہی در آن موضع بنا
 کردہ اند و مسلمانان برای ادای احترام بہ این منادی حق بہ زیارت آن مبروند۔

اقبال مسلمان معتقد بود کہ در مکتب حکمت آموز اسلام آموزش دہدہ و
 الگوہایی همچون سلمان ہمیش نظر داشت۔ زہد و سادہ پرستی از اصول زندگی
 اقبال بود۔ سادہ غذا می خورد ، سادہ می پوشید و اہل لرق و برق دنیوی نبود۔
 درعین سادگی طرفدار فلسفی نوست و جایجا از این مسالہ تنقید کردہ است۔
 ارادہ و استقامتش قابل توجہ بود۔ او در دوران زندگی ہارہادر موقعیتی قرار
 گرفت کہ امیدہایش بہ یاس تبدیل شد، ولی ہرگز ناامید نشد و ایمان
 نیرو مندش بہ پیروزی ہرگز متزلزل نگرددید ؛

فارغ از باب وام و اعوام باش
 همچو سلمان زادہ اسلام باش^{۳۰}

مردم از سلمان فارسی شجرہ و خانوادہ اش را ہر سیدند ، او در جواب
 گفت : "سلمان ابن اسلام"۔

این گوله پیام آوران دانش و معرفت و رسولان شناخت و اعتقاد از صد اسلام قاعصر حاضر کمیاب هستند اما نایاب نیستند - اقبال و دیگر وارستگان در مکتب انسان ماز اسلام بوجود آمدند و از کمال انسان هابی چون سلمان ابوذر درس اطاعت و فقر و غنای ذاتی آموخته اند، گوشیدند تا امت مسلم آگاه سازند که غار تکران ارزش های مادی و معنوی آنان را در معرض دستبرد قرار داده اند پس هشدار دادند که معنی گنیه عیامت های فاسد آنها را خنثی نموده و با انتخاب صراط مستقیم انسانیت و برگزیدن اندیشه متعدد ناب، بیدار و بیدار شناس گردید.

بهترین شناسنامه اقبال، سخن شیرین او است که آرا از چشمه زلال معرفت اسلامی بدست آورده و چه زیبا توالسته ردای خلیفه اللهی را در بر کند و شاخص مقام انسان والا را کسب نماید، امید آنکه هانگوله که اقبال والد و شهیدای پیامبر گرامی و صحابه کبار و پرورش یافتگان مکتب انسان ساز اسلام بودند از آنها درس ها آموخت، مائیز شایسته داشتن آن غنای سلانی^{۱۲} هویم که اقبال می پسندید:

بباید در ره ایمان یکی تسلیم سلانی^{۱۳}

منابع و مآخذ

- ۱ - کلیات فارسی اقبال ، فریخ غلام علی ایند منزلحیقتد پبلوشرز ، نادر دکتور جاوید اقبال ، پیام مشرق ص ۱۹ -
- ۲ - انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، نشریات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی ۱۳۶۱ -
- ۳ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۷۸ - جاوید نامه ، ص ۱۹۲ -
- ۴ - ایقان اقبال ، پرفسور محمد منور ، ص ۲۰۸ -
- ۵ - لغت نامه دهذا ، ذیل کلمه سلمان فارسی -
- ۶ - کلیات اردو ، ص ۲۷۰ - بانگ درا ، ص ۲۷۰ -
- ۷ - کلیات فارسی ، ص ۹۲۰ - ارمغان حجاز ، ص ۳۸ -
- ۸ - کلیات اردو ، ص ۱۹۸ - بانگ درا ، ص ۱۶۸ - اقبال ابن نظم را در مہان رای کالج اسلامہ خوالد - او در آن زمان بسہار تحت تاثیر اوضاع و احوال ناپسامان مسلمانان قرار گرفتہ بود -
- ۹ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۲۷۳ -
- ۱۰ - کلیات فارسی ، ص ۱۸۸ - پیام مشرق ، ص ۱۸ -
- ۱۱ - کلیات اردو ، ص ۱۵۲ - ضرب کلیم ، ص ۵۱ -
- ۱۲ - قرآن کریم ، سورہ محمد ، ۳۸ - آیت ، ص ۳۸ -
- ۱۳ - کیہان فرهنگی شمارہ ۹ سال دوم ۱۳۶۳ مقالہ شعوبیہ و تاثیر آن در ادب و فرهنگ عرب و ایران ، دکتور علی اکبر خان مہدی -

۱۳ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۳ -

۱۵ - کلیات اردو ، ص ۸۰ - بانگ درا ، ص ۸۰ - اقبال در این جا ، روی سخن
با بلال حبشی ؓ دارد -

۱۶ - سفینة البحار ماده "سلم" -

۱۷ - کلیات اردو ، ص ۱۰۰ - ارمغان حجاز ، ص ۱۱۸ -

۱۸ - تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان ، دکتر سید جعفر شهیدی ، ص ۵۲ مرکز
نشر دانشگاهی -

۱۹ - خدمات متقابل اسلام و ایران ، استاد مرتضی مطهری ، ص ۵۶-۵۵ -

۲۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۲ - ارمغان حجاز ، ص ۹۰ -

۲۱ - کلیات فارسی ، ص ۶۳۳ - جاوید نامه ، ص ۵۵ -

۲۲ - گسائیکه به مدینه مشرف شده اند مودانند که اطراف مسجد النبی اساء
صحابه بزرگ و ائمه مذاهب اسلامی نوشته شده است - یکی از صحابه
گبار که نامش به عنوان صحابه گبیر نقش شده سلمان فارسی است -

۲۳ - کلیات فارسی ، ص ۹۶۵ - ارمغان حجاز ، ص ۸۷ -

۲۵ - تاریخ ادبیات ایران ، ترجمه فارسی جلد اول ، ص ۷۰۲ - ۷۰۱ -

۲۶ - لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه سلمان فارسی -

۲۷ - اولین کتاب حدیث را ابو رافع سلام آزاد شده رسول خدا در منن و احکام
و قضایا نوشته است (رجوع شود به خدمات متقابل اسلام و ایران) -

۲۸ - قسمت هایی از این حدیث در کتاب توحید صدوق بطور متفرق ذکر شده
رجوع شود به کتاب مکتب الصدوق ۱۷۵۸ ، ص ۲۸۲ - ۲۸۹ - ۳۱۶ -
به لقل از خدمات متقابل اسلام و ایران ، ص ۵۰ -

۲۹ - سفینة البحار ، محدث قمی ، ماده سلم -

۳۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۵۹ - ارمغان حجاز ، ص ۵۷ -

- ۷۱ - القلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۳ -
- ۷۲ - کلیات اردو ، ص ۳۱۲ - ہالِ جبریل ، ص ۱۲۰ -
- ۷۳ - کتاب امالی ، شیخ طوسی ، جلد اول ، ص ۱۳۴ (پیام القلاب شماره ۱۳۸) -
- ۷۴ - کلیات فارسی ، ص ۹۲۳ - ارمغان حجاز ، ص ۳۲ -
- ۷۵ - کلیات فارسی ، ص ۸۹۳ - ارمغان حجاز ، ص ۲۱ -
- ۳۶ - کلیات فارسی ، ص ۹۸۸ - ارمغان حجاز ص ، ۹۹ -
- ۳۷ - کلیات فارسی ، ص ۷۵ - ۷۶ - اصرار و رموز ص ۷۵ - ۷۶ -
- ۷۸ - تلمیح آیه شریفہ ان ہذا تنزل علیہم من السماء لفظات اعناقہم لہا ہاضمین
- ۷۹ - ہایتخت امامانیاں و جاہی کہ سلطانؒ بہ حکومت آنجا منصوب گردید -
- ۴۰ - کلیات فارسی ، ص ۱۶۲ - اصرار و رموز ، ص ۱۶۲ -

بهار و اقبال نغمه‌گران آزادی

معنی صدق و وفا و شرم در آزادیست
ای بهار آزاد باش و بر چه میخوابی بگویی!

معنی از بهار و اقبال است زیرا این دو نغمه‌گر آزادی وجوه مشترکی دارند
که شایسته است از آنها سخن گفته شود. وجه شاخص این بیان عشق و ارادت
خاص است که بهار در همه عمر به اقبال نشان داد و رود تر از دیگران اقبال
را شناخت:

عصر حاضر، خاصه اقبال گشت
واحدی گز صد هزاران برگذشت

شاعران گشتند جیشی تار و مار
وین مبارز گرد کار صد سوار

هیکی گشت از سخن گوی بها
گفت کل الصيد فی جوف الفرا

بهار از سراینندگان بزرگ در چند قرن اخیر و از درخشان‌ترین چهره‌های
ادبیات ایران و آخرین سلطان شعر کلاسیک فارسی بشمار می‌آید که کمتر کسی
بایه و مقام او را در بیان آزادی و آزادی‌ستوالت داشته باشد.

میرزا محمد تقی ملک الشعراء بهار در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۳ مصادف ۱۸ -
آذر ۱۲۶۵ (۱۸۸۶ میلادی) در مشهد پا به عرصه وجود گذاشت.

پدرش حاج محمد کاظم صبوری ملقب به ملک الشعرا از ادبا و فضیلاب مشهور خراسان بشمار می آمد. در خالواده فضل و ادب بهار از جوانی پراه سرودن پژوهش و نگارش افتاد و تا آخرین روزهای زندگی شور و حال داشت و بهوش در جسم و جانفش بود. بهار ادبیات نزد پدر آموخت و پس از مرگ پدر در حالی که بهش از ۱۸ سال نداشت تحصیلات خود را نزد مرحوم ادیب پشاورى ادامه داد. و عنوان ملک الشعراى پدر را به ارث برد. از کودکی به شعر و شاعری علاقه داشت و قدرت قریحه ادبی او در مجامع اهل ادب خراسان باحیرت و اعجاب تلقی می شد؛

ل شعر قدر بها یافته اگر شعرا
منم که شعر ز من یافته است قدر و بها

به پیش نادان گر قدر من بود پنهان
به پیش دانا باشد مقام من پیداً^۲

دوران زندگی او با بیداری مردم از خواب غفلت و نهضت آزادی در سراسر کشور توأم است. بهار در یاد داشت های خود می نویسد؛

”به تکمیل معلومات خود پرداخته و برآن شدم که به تهران آمده و به کمک بزرگان دولت برای فراگرفتن علوم جدید به فرنگستان بسیار شوم، ولی دو مانع پراسر راه بود، یکی ای سرپرست بودن خالواده و دیگر اوضاع ایران“.

بنگاسی که انقلاب مشروطه آغاز گردید و خود کامی امتیاد طلبان، مشروطه نخواستند را عرصه نهیب و تجاوز کرد، ملک الشعراء جوان مثل بسیاری از آزادی خواهان به دفاع از مشروطه برخاست و از آن پس قلم و قدم خویش را در راه آزادی بکار برد. از ویژگی های شعر بهار و اقبال خصیله ضد استبدادی آنست محتای از آزادی، طرفداری از حق و عدالت، متمیز با استبداد، قانون خواهی استقرار حکومت آزاد برای همه مردم و از همه مهم تر به رسمیت شناختن حق حاکمیت ملت که چنین کلامی باحتوای نو ضد استبدادی و استعماری مورد پسند

نامه فرار می گرفتت بهار گوید :

جرمی امت مرا قوی که در این ملک
مردم دگرند و من دگر نامم

دشنام خورم از مردم نادان
زیراک پنرور و سخن دانم

زیرا به خطابه و به نظم و اثر
خورشید فروغ بخش ابرامم

اینست گناه من که در هر کام
لاکاف و پور سعید سلانم

و امروز چنان شدم که بر کاغذ
آزاد نهاد خامه نتوانم

ای آزادی ، خجسته آزادی ؟
از وصل تو روی برنگردام

تا آنکه مرا به نزد خود خوانی
با آنکه ترا به نزد خود خوانم

روزنامه های خراسان، تازه بهار و نو بهار را منتشر کرد و در حزب دمکرات خراسان فعالیت چشم گیر داشت ، او با قلم توالای خود علیه زور و استبداد استعمار گران اشعار و مقالات بسیار نگاشت که پذیرفتن افکار آزادی خواهانه او برای حکام سلطه گر آسان نبود . بهار با چنین شخصیت مستقل خاصی که یافته بود ، وارد زندگی سیاسی گردهد و با ایمانی راسخ به صف اللابابون پیوست . گوید :

”تجستین اشعار سیاسی و اجتماعی من بین سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ قمری هنگام کشمکش بین شاه و مجلسیان و سال اول بسته شدن مجلس و بمباران و استبداد کوچک محمد علی شاه گفته شد“ .

خاله ات یکسره ویران شد ای ایرانی
مسکن لشکر بهکاله شد ای ایرانی

شرط ما بود که باهم همه هم دست شویم
 بوفاق و وفا بکسره باست شویم
 از این نیستی از همت حق هست شویم
 نه کز ایقان ز نفاق و دودلی هست شویم
 که مرا خانه و ملک و سروتن در خطر است
 ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است

لظم و لثر او نشانگر تاریخ معاصر ایران و مطالب روزنامه های او بیشتر
 پیرامون بازگشت صیاه ارتجاع و مداخله روسیه تزاری در امور ایران و سایر
 مسائل سیاسی می باشد. بهار نمی توانست آرام بگیرد بنا براین او را به تهران
 تبعید کردند:

به ایران زیور الدرکش ز خاک تیره گوهرکش
 در روشن دلان ارکش بن ابریمناک هرکن

هنگام ورود به تهران او در حدود ۳ سال داشت و یک سال بعد از خرامان
 به وکالت مجلس انتخاب شد. فریاد آزادی خواهی و افشای فساد هیات حاکمه و
 مداخلات بیگانه و مبارزه با جهل و تعصب را در همه محافل و مجالس با گستاخی
 برچه تمامتر ادامه داد:

ویراله است کشور ایران
 ویراله را بها و شمن لیست
 امروز حال ملک خراب است
 برمن مجال شبیهت و ظن ایست
 حکام لالکار زهر سوی
 غارت کنند و جای سخن نیست

آشنایی با افکار جدید و اوضاع و احوال روز ذوق و استعداد این جوان
 مهارت را شکوفا کرد، جمله دانشکده و مکتب ادبی تازه ای که تأسیس نمود در

محیط ادبی آن زمان بسیار تازگی داشت و الگو و سرمشقی برای تحقیق در شیوه نگارش جهت دانشوران عصر خود بود. درباره نثر خویش چنین می گوید:

”من در نثر فارسی مانند شعر ابتدا سبک تاریخ بیستی را انتخاب کرده بودم اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو بطرز تازه آغاز شود“.

براسی مقتضای زمانی که بهار را بر آن داشت تا از نویسندگان و شاعران بخواهد موصی و مشوق ساده نویسی شوند چه بوده است؟ کدام تمایل سیاسی و کدام نیاز بهار و اقبال را از مراجعه به اسالیب قدیم منصرف نموده و به عبارت دیگر چرا مردم به بقول اقبال و بهار به نظم و نثر ساده محتاج بودند؟

و درباره شعر خود گوید:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعران اسولگری کاین طرفه مروارید صفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و لیسیت شعر

ای بسا ناظم که نظمش لیست الا حرك صفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز در دلها نشیند بر گجا گوی صفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

بهار دورانی از حیات خود را برالر دروغ های دروغ پردازان و دسائس مزدوران زندانی و ۱۰ ماه نیز به اصفهان تبعید گردید. این دوران از پر بهره ترین سالهای زندگی او بوده است.

مثنویات، قطعات، غزلیات و مقالات پر مغز بسیار همه لشانه رشد روحی و شکوفایی ذوق او در این زمان می باشد هفده سال زندگی او دور از سیاست گذشت و فرصتی بود که ذوق هنری خویش را پرورش دهد. مدتی زبان چهلوی

آموخت و کتب نظم و نثر بسیار فارسی را مطالعه کرد - گوید :

”وظیفه اجتماعی بعد از واقعه شهر یور ۱۷۲۰ مرا به نگارش مقالاتی در اخلاق و تاریخ واقعات الدوهناک گذشته و روش اصلاح طلبانه برای پاران و ادار ساخت“ -

در سال ۱۷۲۳ به وزارت فرهنگ منصوب گردید - وی در یاد داشتہایش می نویسد :

”آخر وزیر شدم و ای کاش آقای قوام“ مرا به وزارت دعوت نمی کرد و آن چند ماه هومی را که ای هیچ گناه و جرمی درد و زخم الداخته بودلد، نمی دادم“ -

دوران وزارت او چند ماهی ایش اپایید و از کار گناره گیری کرد - او خود می نویسد :

”مشقت و ریج و عذاب روحی من در نهایت بود . . . بهدرنگ پای استعفاء نامه را امضاء کردم . . .“

و در جای دیگر می آورد :

”رقم خاله و نشستم ، بلکه افتادم . . .“

از بی پاس فضل و نفس عزیز
لشدم معتکف بهر درگاه
خدمت خلق بوده پیشه من
با وفا و خلوص ای اکره
لام من هست در زمانه بلند
چه غم از هست ام من کوتاه“

بهار در دوره پالز دهم مجلس لیز برای ششمین بار به وکالت انتخاب شد و ریاست فراکسیون دموکرات را به عهده گرفت - در این زمان لیز با آنکه دور و حال سابق را داشت ولی ازهم برای مبارزه با فساد گوشش می کرد - در این باره مجله تهران مصور“ - می نویسد :

”بهار مردی مبارز بود و نمی توانست آرام بنشیند اقلیت مدرن و حملات وی به دستگاه استبداد که تازه جای پای خود را باز می‌گردد ملک جوان مبارزه را با آغوش باز استقبال کرد او نیز به فداکاری تمام برضد عال استبداد حمله نمود. . . . ”بهار پنجاه سال عمر سیاسی خود را در گشاکش گزراند فقط در آن مهان چند مالی مجال تتبع و تالیف و تصحیح متون پیدا کرد که این چند سال انزوا در پروراندن و بارور کردن طبع او تاثیر فراوانی داشته است. بهار در ادبیات فارسی تکامل و تحول قابل ملاحظه ای ایجاد کرد و در عین حال که زبان و شیوه پیشینیان را در اشعار خود حفظ کرد با وارد کردن و خلق ترکیبات جدید صورت تازه ای به شعر فارسی بخشید. بهار این قصیده را در باره دماوند در حالی سرود که دست استعمارگران ایران را ملعبه تاخت و تاز خویش ساخته و برج و برج بسیار بروز نموده بود :

ای دیو سپید پای در بند
 ای کنبد گیتی ای دماوند
 پنهان مکن آتش درون را
 زین سوخته جان منو یکی بند
 برکن زین این بنا که باهد
 از ریشه بنای ظلم ارکند
 زین بی خردان مقله استان
 داد دل مردم خردمند^{۱۳}

علاوه بر دیوان اشعار از بهار دو گروه کار تحقیقی باقی مانده است. یکی تصحیح کتابهای گذشتگان از جمله مجمل التواریخ و القصص، تاریخ مہستان، قسمتی از تاریخ بلعمی، ترجمه رساله النفس ارسطو از بابا افضل، منتخباتی از جوامع الحکایات عوفی و دیگر بررسی های او در مسائل ادبی و تاریخی از آن میان احوال محمد بن جریر طبری، رساله ای در احوال مانی، شرح حال فردوسی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی و ترجمه چند کتاب از زبان پهلوی به فارسی مانند یادگار زریران و درخت آمور یک و رساله مادپکان شترلک را می توان نام برد ولی سرآمد کارهای پژوهشی بهار در جلد مہک شناسی می باشد که در آنها زبان

فارسی و قول لثر آن بررسی و تاحدی که امکان داشته کتاب های برجسته ادب فارسی ارزیابی گردیده است -

شعر بهار از نظر قالب و طرح کلی دنباله شعر قدیم ایران است و تصبیه های بلند و بالای او یاد آور سروده های گمن خراسانی و گاه از نظر احساس و الدیشه هانند شعر دل آویز عراق است - اما تقلید بیض نیست همچنانکه شعر اقبال تقلید نیست و از نظر لفظ و معنی دارای ابتکارات خاصی می باشند ، و مخصوصاً معانی اجتماعی و سیاسی در شعر بهار و اقبال او آوری باری دارد که بخوبی نشان دهنده آنها و روزگار آنها و این تپش و تابش تحت الشعاع مسائل زمانشان می باشد - بهار تحت تاثیر احساسات آزادخواهانه خویش دربارہ اینکه ایران بدست کسانی افتاده که لایق نگهداری آن نیستند چنین می سراهد :

در دست کسانی است لگبانی ایران
کامرار نمودند به ویرانی ایران
پامال نمودند و زدودند و متردند
آزادی ایران و مسالنی ایران
آزادی را بلهوسان ملعبه کردند
حریت را ای خردان مسخره کردند
ای قاتل آزادی ایران بجزر باش
ز آن لفظه که قاضی بسر متضر آمد^{۱۳}

اقبال و بهار هانند شاعران و سخنورانی بودند که شعر را در خدمت مدح و صله در آورند بهار توالت در زندان و تبعید طعم تاخ و شیران زندگی را همشد ، همچنانکه اقبال محصور در زندان الدیشه های انقلابی آب دیده و هرب شد ، پردوی آنان سرچشمه الهام برای بسیاری از دل پذیر ترین اشعار خود آفریدند - شعر بهار تصویرگر مقتضیات زلده عصر است هالگونه که شعر اقبال طغیانی در برابر مسائل می حاضر می باشد -

آثار ادبی از سبک زلدکی خالشان جدا نیست ، در نزد شاعر راستین الکلمات درونی با زلدکی بیرونی هم آهنگ میگردد یعنی کسی که آربفنده کلام زیبا و ترجان

الدیسه های والا گشت نمی تواند روال هم را برخلاف آن قرار دهد :

بخل و حسد چرا و لفاق و غضب ز چه
ظلم و جفا و ظن و گمان از برای چیست

ور حق میان و نیست در او حاجت بیان
بس صد هزار سر نهان از برای چیست !

رود آگه آه بی گنهان شعله ور شود
تا خاندان ظالم از آن بر شرر شود^{۱۸}

بدین ترهیب نگرش خاص اقبال و بهار به زلهگی عبارت است از تلاش
برای آرمانهای والا و اجتناب از پرچه که به الحاق صدمه می زند، پردو گره
زبالشان باز بود و هر آنچه که میخواستند بوجهی زیبا و شور انگیز بیان میکردند:

بامفله نستیزم همی ول دون پرهیزم همی
زین قوم بگریزم همی چون مصطفی^۳ از بولهب^{۱۹}

از زندگی ترسیدند و دلیرانه خود را بر آن زدند، جوهر حیات را شناختند
و در تمام طول حیاتشان از گفتن "له" واهمه نداشتند :

بهارا بزم بر ساحل که آنجا
بدرها غلط و باموجش در آویز
لوی زلدگانی نرم خیز است
حیات جاودان الدر متیز است^{۲۰}

بهار از غم ایران پرگز غافل نبود احساسات و مان خوابی، عشق به عظمت
ایران در گذشته و مخالفت پادشاهان ایران از عناصر مشخص کلام بهار بود همانگونه
که اقبال همیشه لگران وضع کشور خویش بود. بنظر من این گفته صحیح نیست
که اقبال در آخرین نوشته هایش عشق به زادگاه خود و علاقه به پیشرفت و
آزادی آن را نداشته است در حالی که نخستین نوشته های او سرشار از این
احساس بوده است. اینطور بنظر می آید که توجه اقبال در چنداثر واپسین
او عمیقاً متجلی است. اما بنظر من تفاوتی میان اشعار اولین و حرفهای آخرین او
بچشم منحورد. شعر نخستین او مهای ظاهری کشورش یعنی گوه همالیا را توصیف
می کند و شعر آخرین او که از برون به درون گراییده و از ظاهر به باطن پیوسته

به سرلوحه انسالهای استعمار زده کشورش متوجه است :

ای هاله ای فصیل کشور هندوستان !
چو ستاره تیری بهشانی کو جهک کر آمان^{۱۸}

اقبال این شعر را خطاب به هیالیا در سال ۱۹۰۱ میلادی سروده است .
مرعبدالقادر می نویسد : این نظم اقبال سر آغاز گسترش هیوه نو شاعری
اقبال بود^{۱۹} .

اقبال شعر و فلسفه فداش را در حصار جغرافیایی محصور نمی کند، و همه انسان ها را
در همه مکانها چه گذشته و چه حال در برمی گرد و عایرهم موانع اسوار خود را برای
تبهین معنای واقعی تلاش بزرگ فرهنگی و معنوی انسان که در سراسر طول تاریخ
جریان دارد وقف کرد ، در ضمن علاقه او به کشورش و نقشی که زادگاهش باید
در جهان بازی کند نیز در این زمینه چشم میخورد . در حقیقت این لشاکر رشد
فکری و غنای ذاتی اقبال است که میخواهد ملتش در میان ملت ها بمقام با ارزشی
داشته باشد و لاگزیر می داند که بدون آزادی نمی تواند نقشی بازی کند وی
در ضرب کلیم این چنین می سراهد .

ترجمه شعر :

”چه کسی از سرلوحه هند آگاه نیست
این کشور نگین است که در تاج بهکانه گذاشته شده است
ما به بردگی غرب رضایت دادیم
که من از شما است نه از غرب“^{۲۰}

آثار او مالا مال است از اعتراضات شجاعانه عامه آنها که انسانها را
به استثمار و استعمار می کشاند و مثنوی ”هر چه باید کرد ای اقوام شرق“ فریاد
تکان دهنده ای است برای همه مشرق زمین در جهت گسترش زنجیر های بندگی و
بردگی عرب و جایگزین نمودن روح واقعی آزادی و آزادی :

فساد عصر حاضر آشکار است
بهر از زشتی او شرمسار است

اگر پیدا کنی ذوق لکاهی
 دو صد شیطان ترا خد متکزار است^{۲۱}

در سراسر دیوان بهار نیز همین لدا بچشم میخورد :

فرهاد از این جهان و از این دلتها
 وین رسم ناستوده تا زیبا
 برهاد رفته قاعده موصی
 و از یاد رفته توصیه عیسی
 خلق مجدی شده مستنکر
 دستور ایزدی شده مستثنی
 ملک خدای گشته دو صد پاره
 بر ملک را گروهی گنج آرا
 بر یک بدل گرفته بسی امید
 بر یک اسر نهفته بسی مودا^{۲۲}

شعر بهار بر است از حوادثی که در عصر او بر ایران گذشته و تلاطم روحی جامعه بر تمامی آثارش نقش بسته است . اگر بهار نسلی زود تر یا دیر تر بدلیا آمده بود آثارش رنگ دیگر بنود می گرفت و شاید نمی توانست خود را از قیود دست و پا گیر اجتنافش برهاند :

ملکا جور مکن پیشه و مشکن بیان
 که مکالات خدایت بگیرد دامان
 پیش از این شاهها برریشه خود لیشه مزن
 خون ملت را در ورطه ذلت مکن^{۲۳}

غرب در اشعار بر دو جایگاهی التقاد آمیز دارد و این چنین اقبال و بهار درهاره دالش و هرورش و دین غرب سخن رانده اند :

بهار :

درینا گزین دالش و پرورش
اروپا لیا موخه جز مکرو فند
ز گفتار خوبش چه حاصل ، چو اود
پسندیده قول و عمل لاپسند^{۲۸}

البال :

فرنگی را دلی زهر لگین نیست
متاع او همه ملک امت و دین نیست
خداولدی که در خوک حریمش
صد ابلحی امت و یک روح الامین هست^{۲۹}

در المعار بهار که آینه حکمت و هبرت است مکرر از مفاخر و مائر گذشتگان یاد می کند و گلام او بملاو ال قهرمان پرستی است . قهرمانان تاریخ در نظر او سمبل والگوری فجاعت و شهامت هستند و آنها را بعنوان نموله بهش چشم دارد و با تحسین و اعجاب بر آنها مینگرد^{۲۹} .

البال نیز در گلام خویش همواره ، کوشش دارد مجدها و لیاقت ها وشایستگی های امت مسلم را بهاد آورد و قهرمانان مسلمان را از صفحات تاریخ بیرون آورده جلوی چشم مسلمین قرار دهد .

بهار در داستانهای دلاویز پر از طنز و کنایه که سروده ، گاهی از شکوه و عظمت گذشتگان یاد میکند و زمانی ضعف حکومت حا که او را می آزارد و فجایع و فساد دوستان و دشمنان وی را از کوره بدر می برد ، و همه این نااهم آهنگی ها باعث میشود که روح حساس و ذوق لطیف او آزرده شده و چه بسا که در پاس و ناامیدی فرو می رود و در این لحظات مستی و حرمان گاهی دچار تردید می شود و حتی در اسرار و رموز خلات لیز و می ماند .

بهار :

از بر این کره پست حقیر
 زهر این قبه مینای بلند
 لیست خرمند گیس از خرد و گپیر
 من چرا بیسوده باشم خرمند

شده ام در همه اشیاء باریک
 رفته تا مرحد اصرار وجود
 چوست هستی افقی پس تاریک
 و اندر آن نلظه شکی مشهود

بجز آن نلظه نورانی شک
 نیست در این افق تیره فروغ
 عشق بستم به حقایق یک یک
 راست گویم همه و هم امت و دروغ

بدون شک اقبال و بهار خود را واقف تفسیر پوشیارانه و اصیل از شهاب
 سوامی و اجتماعی و اخلاق برای انسانها کرده اند. باید بگوئیم که هر نویسنده
 شاعر و ادیبشمنده ادیبشمنده اش را از فرهنگ و تمدنی که در آن زیسته و همیشه
 مرهون آن میباشد الهام گرفته است هیچ فکر و ادیبشمنده اصیل و خلاق نمی تواند
 بر روی یک فرهنگ یا فلسفه بهکانه بوجود آید.

البته برای ادیبشمنده لازم است که بدون تعصب به پیشوا و جنبش های جدید
 فکری و علمی و به شرفت های نو در زمینه علوم برود اولت است که می تواند
 گذشته را در بر تو حال تفسیر و تاریکی آینده را با الهام گیری از تجربیات گذشته
 فروغ بخشد. اقوال و بهار این رسالت را به نحو احسن انجام دادند — از یک
 طرف تعلیمات و فلسفه اسلام را فرا گرفتند، روح قرآن و تفسیر پیامبر، عرفان

عارفان ، فلسفه فیلسوفان و شعر شاعران را از نظر گزرا ایداد و از طرف دیگر علوم جدید ، فلسفه نو ، اندیشه های تازه و حرکت های اجتماعی را پدید آورده بصیرت نظر اداختند ، بدین سبب تفسیر آنها با تفاسیر دیگران متفاوت است و در چهار چوب نبود منحصر نشده است . برداشت آنها از مذهب هم با دیگران فرق دارد ، مذهب از نظر آنان نیروی نیست که به بندبکشد ، بلکه بندها را می گسلد و اندیشه ها را آزاد می سازد — مذهب در نظر آنها افیون جوامع نیست ، بلکه مظهر قدرت است و مردم را به تسخیر جهان دعوت میکند ، و از گوشه گیری و عزلت باز میدارد ، این بر دو منجی جهان آدمیت مریزند و مردانه قدم در راه گذاشتند و فریاد برآوردند بپایید خود را احیاء کنید تا جامعه اصلاح شود .

بهار :

بیا تا جهان را بوم بر لیم
بدین خار و خس آتش اندر ز لیم
زمان و مکان را قلم در کشیم
قدم بر سر چرخ و اخگر ز لیم^{۲۸}

اقبال :

ز من هنگامه ده این جهان را
دگرگون کن زمین و آسمان را
ز خاک ما دگر آدم برانگیز
بکش این بنده سود و زبان را^{۲۹}

دیکنس^{۳۰} منقد الکلیسی زمانی که مشغول اقبال به چاپ رساله بود بر او التقاد کرد و گفت : اقبال مسلمانان را مخاطب قرار داده گرچه ارزش شهای اقبال ممکن است جهانی باشد اما چون پیام خود را برای مسلمانان فرستاده فاقد جهان شمولی است . اقبال با اشاره باین التقاد چنین گفت :

”هدف من فقط این نیست که از اعلام دفاع کنم . هدف من داشتن یک نظام اجتماعی بهتر و اراده یک ایدئولوژی قابل قبول برای مردم جهان است .“

اسلام رسالتی را در ارزش های اجتماعی برعهده دارد که من نمی توانم آنها را نادهده بگیرم - اسلام با اندیشه برتری نژادی شدت مخالف است و آن را مانع وحدت و همکاری بین المللی میداند ، اندیشه برتری نژادی بزرگترین دشمن انسانها است - از وقتی دالستم که مفهوم ناسیو نالیزم مبتنی بر اختلافات نژادی و قومی در کشور های مسلمان مانند ما در کشور ها سایه افکنده و مسلمانان به سبب وطن پرستی کور کورانها و میهن پرستی دروغین در خطر از دست دادن ایده آل جهانی خود هستند خود را موظف دالستم که بنام یک مسلمان نیک خواه انسانیت نقش آنها را در تکامل انسانی یاد آور شوم - تردیدی نیست که من شدیداً به اسلام معتقد هستم ولی جامعه اسلامی را بعنوان نقطه آغاز گرفته ام و این بعلمت داوری ملی یا مذهبی نیست بلکه سبب عملی ترین راه نزدیک شدن به مساله است ۳۱ -

اقبال !

جوهر ما با مقامی بسته نیست

باده تندش به جامی بسته نیست

قلب ما از هند و روم شام نیست

مرزا و بوم هر بجز اسلام نیست ۳۲

در دیوان بهار اشعار از هر صنفی قصیده ، غزل ، مثنوی ، ترجیعات ، مسطعات که از حیث قالب و فن در یک پایه هستند دیده میشود و در آنها مضامین و معانی کهنه و نو که بیشتر جنبه هندو اندرز دارد بچشم میخورد . در مثنوی های بهار لحن بیان لطیف و سنائی و جامی جلوه گر است که باتازگی و طراوت خاصی چاهنی خورده است - طنز و سادگی که در معنی و لفظ اشعار است قدمت و کهنگی صورت و قالب آنها را جیران میکنند بدون شک بهار در تقلید و تتبع مثنوی گذشتگان چیره دستی و هنرمندی بسیار نشان داده است .

در قطعات او گذشته از مضامین اخلاق و اجتماعی حکایات و لطیفه هایی را به شعر در آورده است قطعه اجتماعی دلال و ضلال که بهار میان این دو واژه یکی بمعنی ناز و عشوه و دیگری بمعنی گمراهی بازی شیرینی بوجود آورده است :

دیدم به بصره دختری اعجمی لیسب

روشن نموده شهر به نور جلال خویش

می خوالد درس قرآن در پیش شیخ شهر
 و ز شیخ دل رانده به غنچ و دلال خویش
 می داد شیخ درس ضلال مبین بدو
 و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش
 دختر لداشت طالت گفتار حرف ضاد
 با آن دهان کوچک لحنه مثال خویش
 میداد شیخ را به (دلال مبین) جواب
 و آن شوخ می نمود مکرر مقام خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مهوی
 کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان بود که بمالید هر دوان
 او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش^{۳۳}

یکی از مفصل ترین مشنوبات بهار که بر سبیل هندو اندر ز و التقاد سروده شده "بهار خطابه" او است که تقلید گواه ای از منظومه ربیعی پوشنجنی است که تقریباً هفصد سال پیش بهمین وزن و مضمون سروده است :

شعر دری گشت ز من لاجو
 هات ز نو شاعر و شعر ابرو
 لظم من آوازه به کشور فکند
 اثر من آهین کهن بر فکند^{۳۴}

آنچه میتوان درباره اقبال و بهار گفت هیچکدام از این دو دشمن خود را شاعر نمیدانند بلکه شعر را در خدمت پیام انسان ساز خویش قرار می دهند — کارنامه زندان^{۳۵} بهار برداشتی از کارنامه باخ و دیگر مشنوبات سنائی است . آن درد و لیازی که غزل معدی و حافظ و عراقی را لطفی بخشیده در شعر بهار دیده نمی شود — میتوان گفت بهار شاعر عشق و غزل نیست^{۳۶} همچنانکه اقبال خود

را غزل خوان نمیدالد و این چنین بدر گاه پیامبر شکوه میکند :

به آن رازی که گفتم ای زبر دلد
ز شاخ نخل من خرما نخوردند
من ای میر اسم داد از تو خواهم
مرا باران غزل خوانی شعر دلد^{۳۷}

بدان سبب که این دو سخنور نامی با دیگران فرق داشته ، حکام سلطه که به تلاشی همه جانبه دست زدند تا آنها را خلع صلاح نمایند زیرا صلاح برنده آنها قلمشان بود که لغمه ی جان مول و جانفزای دشان را بازگو میکرد . بهار قصیده ای در باره خامه خویش چنین میگوید :

من نیز با چراغ بلاغت بجا نشان
اخگر زخم اگر چه تن از اخگر آورد
اندامشان بدوزم با نوک خامه ام
هر چند پیش خامه من خنجر آورد^{۳۸}

بهار شاعر خامه و قصیده است . استعکام و صلابت بیان تصایدش را رنگی خاص داده است و چیزی که در آنها بوش از همه جلوه گر است روح اعتراض و مبارزه است هالگونه که در کلام اقبال دیده می شود . آنها هالطور که اقبال واضح مہکی است ، بهار هم در شعر و شاعری شیوه خاص دارد ؟ در این باره بهار گوید :

”شیوه من چیز خاصی نیست جز جمع و تلفیق بین مہک خراسانی و عراقی با ارمغانی از ادب و فرهنگ قدیم و جدید شرق و غرب“ .

باید گفت آہنگ کلام قدما در شعر بہار طہنی روشن دارد و مایہ شاعران پیشین و لغمہ ہای گمشدہ آن لغمہ سرایان گہن دیگر بارہ در دہوان او احیاء و تکرار میشود . در نغزل ہا و تشبیب ہایش شکوہ استواری آہنگ رودکی باحلاوت و مادگی سخن فرخی ہمکام است . در حبسہائش آہنگ مسعود سعد

ملان و خاقانی دیده میشود :

در را که دور کرد مرا چرخ بی امان
 ناکرده ظلم از زن و فرزند و خانمان
 از هر رگم چو چنگ برآید یکی لغان
 روزی که بود در کف من خامه چو سنان^{۳۹}

اما باید گفت شکوه و شکایت او از درد و گله گذشتگان برای ما محسوس تر
 و مانوس تر است :

نو بهاری ساختم ز اندیشه ای رنگ رنگ
 کاندرا آن جز لاله و نسوین و میخبر نبود
 از خدا بیگانه ام خواندند اندر ملک طوس
 از خدا بیگانگان اما به پیغمبر نبود^{۴۰}

سبک خرامانی نه تنها ر شیوه او اثر گذاشته بلکه خلی و خوی او را نیز
 ها آهنگ کرده است . بهار چه در شعر و چه در اثر خرامان گذشته را بیاد می
 آورد . اصولاً چه در زندگی و چه در آثار بهار گاه ناهمواری ها و تناقض هایی دیده
 میشود که در مقابل خصایص ممتاز او آن چنان قابل اهمیت نیست . بهار ماهرانه
 به تتبع از شیوه های گوناگون اسلوب شعری پرداخته و در طی اشعارش همه
 جا با احترام و توقیر آمیخته با نیايش و تقدس از شاعران گذشته بخصوص
 سخنوران خطه خراسان نام می برد و آنها را عاشقانه می ستاید .

مثلاً در باره فردوسی چنین گوید :

بزرگوارا ؟ فردوسی ؟ بجای تو ، من
 یک از هزار نیارمت گفت از آنهم رو است
 ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم
 چنان بسوخت دما غم که دود از آن برخو است

ثنا کنیم ترا تا کہ زنده ایم بہ دہر
کہ شاہنامہ ات ای شہرہ مرد محیی ماست^{۳۱}

از خصوصیات بارز اندیشہ اقبال اینستکہ آزادی اندیشہ اش را فدای این
و آن نکرد جدید و قدیم ، مرتجع و مترق ، گذشتہ و آیندہ ، شرق و غرب مورد
تحلیل انتقاد آمیز او قرار گرفتند و بہار نیز این موهبت را یالت کہ از انقلاب نہرا صید
بہار و اقبال ہی پروا و مقاوم از گفتن آفہ بنظر شان می آمد ابا نداشتند —
ہر دو بہ انسان عشق می ورزیدند این عشق نہ تنها استقلال اندیشہ آنها است
بلکہ در حقیقت رفتار اندیشمندانی است کہ این دو ہوام آور عاشقی انسان بدنہال
حلیقت آن می روند :

صبح نشاط خندہ و آہد بہار عشق
وین شام شوم و عصر غم انگیز بگذرد^{۳۲}

در بیشتر کلام بہار و اقبال روح دینداری و اندیشہ وحدت مسلمانان جایگاہ
خاصی دارد ونہ تنها اشعاری کہ در نعت پیامبر و قہر مانان اسلام می باشد شاہد
این دعوی است . بلکہ در دیگر اشعار آنها روح دہانت و تعلیم و صدق و صفای
اخلاق و عرفانی بچشم میخورد .

بہار :

سرخیل انبیاء کہ صفات او
حیران نمودہ عقل مجرد را
حق از ازل بہر و ولای او
با خلق بستہ عہد مؤکد را
سرخیل او بخلق نمود ہامروز
احسب ہی نہایت و ہی حد را^{۳۳}

اقبال :

بمنزل گوش مانند مہ نو
دو این نیلی فضا پر دم فزون شو

مقام خویش اگر خواهی در این دهر
بجی دل بند و راه مصطفیٰ^ص رو^ص

الدیسه اتحاد اسلامی که بفر آن بدست مهد جلال الدین احمد آبادی کاشته شد در مرثیہ ملی مسلمان تأثیر بسزایی داشته است . در حقیقت فکر اتحاد مسلمانان زمانی که نامیو لاله سم کشور های استعمار گر در اوج خود بود ، بهترین حربہ مبارزه برای کشور هایی بود که می خواستند از چنگال استبداد و استعمار رهایی یابند در حقیقت دورنمای اصلی تفکرات "اتحاد مسلمین" بر تمایلات ضد استعمار و ضد استعمار بنیان نهاده شد .

چار در باره اتحاد مسلمانان چنین می سراید :

چند گویی چرا مالد و ایران
هند و افغان و خوارزم و ایران

هند و ترکیه و مصر و ایران
تونس و فاس و لفقار و افغان
در هويت دو اما بدین یک
مختلف آن ولی متحد جان
جملگی پیرو دین احمد
جملگی تابع نص قرآن
مسلمی گر بگردید بد طنجه
مؤمنی والد اندر بدخشان
آری این راه و رسم عباد است
روز یک رنگی و اتحاد است^ص

و اقبال برای مسلمین ترکیب ملت گیتی نورد را برگزید و مسلمانان را با صفات بونش جهانی و جهان بینی و اتحاد متصف می نماید :

نه الغنائیم و فی ترک و تاریم
چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است
که ما هرورده یک نو بهاریم

استفاده از مضامین اقبال در اندیشه و سروده های بهار بسیار دیده می شود و این مضمون علامه اقبال را چه زیبا تضمین کرده است .

اقبال :

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز
صبر از دست بینداز که جنگ است هنوز

بهار :

می فروهل ز کف ای ترک به یک مونی چنگ
جامه جنگ فروپوش که شد نوبت جنگ

در اشعار اقبال و بهار کهنه هرستی و خرافات محکوم و مطرود است و آنجا که به این مساله اشاره می کنند غالباً با طنز و کنایه و نیشخند همراه است . قصیده جهنم بهار چنان از کنایه آکنده است که بی اختیار آدمی را بیاد مجلس شورای اهلوس اقبال می اندازد .

بهار :

ترسم من از جهنم و آتش نشان او
و آن مالک عذاب و عمود گران او
باشد یقین ما که بدوزخ رود بهار
زیرا بحق ما و تو بد شدگان او

اقبال در جاوید نامه خویش به مفر روحانی خود تا بهشت و دوزخ ادامه می دهد و بهار در قصیده بهشت و دوزخ خویش راه مرد می و مردم داری و خدمت به خلق را می نمایاند اقبال و بهار نوحه و ندبه خویش را از اعتراض به اوضاع اجتماعی کشورشان در لابلای اشعار بیان می کنند و نیز آفرانه مناعت طبع خویش را نشان می دهند :

بهار :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
 قصر سلطان امن تر از کلبه درویش است
 گر ز خون من نگین شاه رنگین می شود
 گوبریز این خون که مقدار نگینی بیش است
 دل به اقبال جهان ای صاحب دولت میند
 کاین جهان در اختیار عقل دور اندیش نیست^{۳۷}

بهار در ترکیب بند جالبی محاوره خود را با فرشتگان موکل شب اول قبر ماهرانه گرم کرده است^{۳۸} روح ایمان و دیانت در بهار و اقبال بصورتی معتدل و لطیف جلوه گر است و از آن آه و حسرت های مبالغه آمیز زاهدانه در اشعار آنها خبری نیست و لطف معنی آنان با عرفان و اخلاق توأم است. بهار در "بند پدر" بالحنی مماو از پشیمانی و درد، مپری شدن روزگار را بیان می کند و در جدولهای این کهنه تقویم روزگار یادگار دورا انهای متادی را می جوید و از آنها عبرت ها می آموزد و نیز در "پیام ایران" با اشاره به مفاخر گذشته، جوانان را هندو اندرز می دهد. عدالت در اشعار آنها جای خاصی دارد و همیشه مورد ستایش است.

بهار :

لوحی است در زمانه که در وی فرشته ای
 بنمود نقش هر چه ز خلق زمانه دهد

این لوح در درون دل مرد پارسان است
و آن گنج بسته راست زبان و خرد کلید

بهار و اقبال خواه و نا خواه در سیامت کشور شان نقش مازنده ای داشته اند
گرچه باید گفت اخراج اجباری بهار از سیامت برای جهان ادب بسیار
مفید بود زیرا باعث شد خدماتی بزرگ در راه پیش رفت شعر و نثر فارسی انجام
دهد - خدمات سیاسی او برخلاف روح حساس و شاعرانه و شخصیت واقعیت
بود - هر چند که شعر و نثر خویش را در خدمت اهداف سیاسی اش گرفت و از
این راه پیام خود را اعلام نمود - اقبال هرچه سرود پیام بود و یا لا اقل میتوان
گفت پیامهایش بر سایر اشعار او فزونی دارد -

بهار :

شعر من ازگیخته موجی است از دریای ذوق
من شناور چون نهنگان بر سر دریای او
ازدهای خامه ام در خوردن فرعون جهل
چون عصای موسوی بیجان و من موسی او^{۱۰}

بهار و اقبال هر دو اندیشمندانی هستند که تاریخ و رشته های باریک و
محکم که گذشته را بحال مربوط میکنند مورد توجه آنها است و آن را ارزیابی
می نمایند - از طرفی این حقیقت را میدانند که تحول و مبارزه اساس زندگی است
جهان متحرک است نه ساکن و همه چیز در حال جریان می باشد :

اقبال :

”زندگی چیزی جز شوق پرواز نیست و حرکت وسیله ضروری زندگی است
حرکت حقیقت است و ثبات چیزی جز خیال نیست“^{۱۱}

و بهار به پیروی از سخن اقبال گوید^{۱۲} :

شمه ای در حال و استقبال تو
هان نه من گویم که گفت اقبال تو

”زندگی جهاد است و امتحان است ایست“

جز بعلم انفس و آفاق نوست

گنت همت را خدا خیر کثیر

هر کجا این خیر را بینی بگیر

فارغ از اندیشه اغیار شو

لوت خوانیده ای بیدار شو

قلب های بهار و اقبال از همدردی با اقربان و تهی دستان می تپد و در گفته ها و نوشته هایشان مردم مستمند را از یاد نبرده و در حراسر عمر خویش غمخوار آنها بودند گرچه که هر دوی این مصاحبین جامع شریعت از مال و منال دنیا بهره ای نداشتند ولی خداوند با آنان غنای ذاتی عطا کرده بود -

اقبال :

اه شیخ شهر لاهور نہ فرقہ پوش اقبال

فقیر راہ نشین امت و دل غنی دارد^{۲۴}

بهار :

ای تو الکر در غم بیچارگان بودن خوش است

در جهان بر بینوایان مهربان بودن خوش است

در ہی جلب قلوب این و آن بودن خوش است

چند پریمی بفکر مردمان بودن خوش است^{۲۵}

حال به بعدی دیگر از ادب و اندیشه این دو عالم السانی اشاره میکنم
آیا عرفان و تصوف در سخنان این دو جایی دارد ؟ باید گفت بله ، ولی نه آن

تصوفی که سکر و بیخودی و خود اراموشی و پشمینه پوشی است ، بلکه آن عرفان و تصوفی ملایم و معتدل که بین پارمایی و پاکیزه خوبی جاودانه و زندگی عملی و اجتماعی تلفیق حاصل نموده است - الگوله که با قلب و الهام و شهود همراه است و روح را از سطح و قشر امور بیرون میکشد - نکته ای که از نظر زندگی شتاب آموز و باصطلاح زندگی مازنده و عملی امروز ذکر آن لازم است این که در آئین تصوف دو روش توان دید - یکی روش اعتزال و قطع علائق و دیگر روش مشقت که در آن موضوع تصوف و عرفان ابرانی جلوه درخشانی دارد و میتوان آن را چراغ راه معادت دانست - بهار و اقبال آن تصوف و عرفانی را پذیرفته اند که پرتو دانش و بینش را در دلها می افروزد و نیروی کار و کوشش و خدمت و عشق و سایر صفات عالی انسانی را در آفاق و انفس پرورش میدهد .

الهام :

ز من گو صوفیان با صفا را
 خدا جویدان معنی آشنا را
 غلام همت آن خود پرستم
 که با نور خودی بیند خدا را^{۱۰}

بهار :

برختگاه تبرد سلطان نامورم من
 با سیرت ملکوتی در صورت بشرم من
 این عالم بشری را من زاده گل و خاکم
 لیکن ز جان و دل پاک از عالم دگرم من
 سلطان ملک فنایم منصور دار بقایم
 با باه پوست هوایم و ز خورش ای خیرم من
 موجودی زانی فی الله یستی زبیر و فنا خواه
 هم آتایم و هم ماه هم غمخیزم هم من

والا سفیر خردمند و خشور پاک خداوند
کس گفت عقل برومند استاد بوالشرم من^{۵۶}

آنچه مخصوصاً در عقاید آن دو جایگاه والایی دارد امید و خوشبینی و تحرک و
جہش آنهاست ، و آن تکدر و تنفرو پاس و حرمان که سخن بسیاری از شعرا را
اند و هگین و ملال آور می مازد ، در سخن اقبال و بهار جایش را به طراوت
و شادی و نشاط و زیبایی داده است .

بهار :

گفت صوفی تن بود زندان جان
چون قفس کافرا نشانی بلبلی

گشمتش در اشتباهی ای رفیق
کی شود تن در برجان حایلی

جسم اشدادی است دریم بیختم
کی کنند اشداد کار تابی

بمان لگم دار است این اشداد را
شمچو اندر کار کوی هاقلی

هر جادی عاقبتی لاسی شود
وین کمال او راست کام اولی

جمله هستی مبرود سوی کمال
عاقبت ماضی است هر مستقبلی

جزو دریا گشت باید لاجرم
غرقة والا تر که ها بر ساحلی^{۵۷}

اقبال :

ماهی افتاده گشت گرچه بسی درستم
هیچ نه معلوم شد آه که من گویستم

موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر میروم گرنروم نیستم^{۸۸}

سخن هر دوی این خداوند کاران شعر فارسی بیدار ساز و جرات آموز است
و اندیشه های آنها پر از مشربهای فلسفی است بی آنکه به مشرب خاصی وابسته
باشند. در حقیقت باید گفت مسلک آنها خلافت چشم گیری دارد.

بهار :

آسمان تا بنگری ملک است و آفاق امت و نفس
حرف باشد گر بر این آفاق و نفس ننگری
مردم چشم تو زین آفاق و نفس بگذرد
خود تو مردم تو زین آفاق و نفس بگذری
زیک بنگر تا چرا پیدا شدتد این اختران
گر بدالستی توانی دهوی لیک اختری
هامل این سحر ها عشق است و جز او هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدا نکردی خونگری^{۸۹}

بهار این شعر را در باره فلسفه جهان و گویان سروده است حرفه و شغل
اقبال و بهار شاعری نبود ، سیاست دان ، وکیل ، فیلسوف و از همه منم تر
معانی است که به آن عشق می ورزیدند . بهار زمانی طولانی از عمر خویش را
صرف تدریس ادبیات در دانشرای عالی و دانشکده ادبیات گذرانید همچنانکه
اقبال نیز سالهای متعددی از عمر خویش را صرف آموزش فلسفه و زبان و ادب و
فرهنگ و حقوق نمود و از این راه رضای پیامبر گونه انجام دادند . وصف و
ایان این احوال و حالات را بسا در اشعار آنان میتوان یافت . در اشعار لطیف و
ساده که مملو از شوق ، صفا و محبت و انس و الفت است اقبال و بهار با پیش
کردن خویش برای آینده ورق ، تصویری گیرا از افق روشن ترمیم می کنند .
اقبال :

می رسد مردهی که زنجیر غلامان بشکند
دهد ام ال روزن دیوار زندان شاه^{۹۰}

بهارا بجل تا گواهی برآید
 درخشی ز ابر سیاهی برآید
 در این تیرگی صبر کن شام غم را
 که از دامن شرقی ماهی برآید
 به بیداد بدخواه امروز سر کن
 که روز دگر داد خواهی برآید
 برون آید ز آستین دست قدرت
 طبیعت هم از اشنباهی برآید^{۶۲}

سیاری از گوشه های زندگی عملی این دو نابغه قرن نوزدهم مشابهت دارند. بهار از دهر زمانی علیل المزاج بود. در اواخر عمر که دور از بارو دیار دوران چالنگه بیماری را در سویس موگذرانید بازهم از گذشته یاد میکنند و دعا می نهند^{۶۳}. . . . بهار در مقدمه جلد سوم تاریخ تطور اثر فارسی یا صیقل شناسی چنین می نویسد :

... در آنها چیزی که باید ندانی دل افسرده و جان به لب رسیده است همان خدایاتی است که در مدت چهار سال در ترویج فرهنگ ایران و ادبیات شیرین و شریف زبان مادری نبود انجام دادم. صد ها مقالات بود مند در امور اجتماعی و سیاست و ادب و تحقیقات و تبعات پرشده آریز کشیده ام در صحنه های جراید نوپهار ایران، تازه بهار، دانشکده و مجلات دیگر مانند مهر ایران و ارمغان و شیرین درج گردیده است و قریب سی هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و دو اقی و مشهورات درم... من این سه جلد یادگار تبعات دهرینه خود را باشوق وافر و مایه ای صادق به اسل جوان معاصر در اسوه حالات و تاریخ ترین اهام زندگی خویش جمع و تدوین نمودم. . . . تا شاید آنوذجی از طرا تحقیق و تتبع و بسط بدست دهد^{۶۴}. . . .

اگر حاصل عمر اقبال و بهار را از میان آثار آنها بیرون آوریم و طریقی کنیم آنان در سیاست و اجتماع بیش گرفتند در نظر همه کشنده و همه مشترک و در...

دو میتوانیم بیایم. اقبال آخرین سلطان شعر فارسی در شبه قاره، هند و پاکستان و چهار آخرین پادشاه شعر کلاسیک در ایران می باشد. اقبال و بهار از ای خبری و تعصب خشک و کورکورانه مردم متاسف و ملول هستند و همه انسانها را مستحق زندگی معادند میدانند. آنها معتقدند که جنبش باید تا شرق را میل بنیان کن غرب از پای در نیاورد. هر دو بر مردم تکیه کردند و فریاد برآوردند: ای انسان تو که جانشین خدا در روی زمین هستی قدر خود را بشناس و بهار اشاره می کند که هرچه هست "از مامت که بر مامت".

از خویش بنالیم که جان سخن ایجا است
از مامت که بر مامت

و اقبال مردم شرق را از دسیسه های غربیان آگاه ساخته میگوید که تمام معنی وجدیت فرنگیان برای ما باز کشیدن ملل عقب افتاده شرق است و چون مسلمانان وحدت کلام را از دست داده و هدف عالی و غایی "واعتمصو بحبل الله ولا تفرقوا" را فراموش کرده اند بنا بر این باید ملت ها بخود متکی گردند و امیر نیرنگ استعمارگران نشوند. بهار ایران را دوست دارد و در اندیشه اعتلای آن است. این عشق بیپنی بر معرفت اوضاع حال و گذشته ایران میباشد و آنجا که استعمارگران میخواهند منابع زیر زمینی او را تصاحب کنند با سوز و حالی این چنین می سراید:

کسی که افسر همت نهاده بر سر خویش
بدمت کس ندهد اختیار کشور خویش
حقوق نفت شمال و جنوب خامه مامت
بگو بخصم بسوزان به نفت پیکر خویش

اقبال نیز بعنوان یک انسان متعهد اسلامی بر سر زمینی برای مسلمانان در روی کره زمین اشاره میکند و می بینیم که پاکستان با ایده و فکر او بوجود آمد. گرچه اقبال در عهد حیات نبود تا آرزوی برآورده شده اش را در صفحه گوتی مشاهده کند.

هر چند که هر دو مسلمان شرق و واسطه به فرهنگ غنی اسلامی هستند ولی تحولات و پیشرفت های غرب هم دور هستند و میخواهند که مسلمانان عالم و فن آنها را مورد استفاده قرار دهند. ظواهر فریبنده را این هر دو فقر و استغنائی هار فانه را بغایت دارا می بازنند گرچه که بیشتر دوران زندگی آنها در جدال و لاشکمش و آسایانی گذشته و نراغ بال و خیال آنها آنچنانکه لازم اشتغال به امر

فکری و ادبی برایشان فراهم نبوده، با این همه آنچه که بهادکار گذاشته اند بسیار ارزنده و از شاهکارهای ادب فارسی است. هر دوی این بزرگان در نظم و نثر مہک نوری را بوجود آوردند کہ باید گفت راه گشای نوپردازان گردیدند.

حق و دادگری، امید و صداقت، ذوق حیات، خدمت به خلق، مبارزه و تحرک و دینداری صفات شاخص آنها بشمار آید.

بهار :

من نگویم کہ مرا از قفس آزاد کنید
قفس برده بیاغی و دلم شاد کنید

فصل گل موگذرد ہم نفسان بہر خدا
بنشینید بیاغی و مرا ہاد کنید

باد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
چو تماشای گل و لاله و ششاد کنید

ہر کہ دارد از شا مرغ اسیری نفس
برده در باغ و باد منش آزاد کنید

آشیان من بہتازہ اگر سوخت و خاک
فکر ویران شدن خالہ سیراب کنید

شمع اگر کشته شد از باد دارید محب
ہاد روانہ بسوی شدہ آرید کنید

جور و بہاد کند عمر جوانان گوناہ
ای بزرگان وطن بہر خدا داد کنید

گر شد از جور شا خالہ سوری ویران
خانہ خویش محالمت ہم آزاد کنید

کنج ویرانہ زندان شد اگر سہم ہار
شکر آزادی و آن کنج خدا داد کنید

این هزل یکی از شاهکار های بهار محسوب می شود . شور و حال ، گذشت و محبت عشق به طبیعت و نصیحت و امید در آن موج میزند .

اقبال و بهار هر دو از استعاره گر پر زمان بسیار منجز و متنفر بودند . بهار در اشعار بی شمار انگلستان را نفرین و سرزایش کرده است :

انگیسا در جهان به چاره و رسوا شوی
ز آسیا آواره گردی وز اروپا ها شوی^{۶۷}

بهار و اقبال در شعر و اثر خویش مراحل را طی کردند و همانطور که من تقویمی آنها سپری می شد فکر و اندیشه شان هم تکامل می یافت . در نوشته های بهار گاهی اوقات ضد و نقیض هایی دیده میشود که بستگی به رویداد ها و حوادث آن دوران دارد . بهار قطعه قلب شاعر را در سلسله مقالاتی در نو بهار هفتگی شروع نمود . این قطعات نه تنها نمودار بارز اثر فارسی می سال قبل از وفات شاعر است بلکه صفحاتی از زندگی نویسنده است که در ۳۵ سالگی قلب حساس خود را ضمن الفاظ و عبارات ساده بی پرایه در بیان ساخته و در معرض تماشا و قضاوت عموم گذارده است . بهار در این مقالات اعتراف نموده که دارای قلبی عاصی و سرکش می باشد و از این جهت با محیط هم آهنگ نیست :

”نمی دانم قلب من قلب یک کودک است یا قلب اطفال قلب یک شاعر :
چرا از هیچ چیز خوشم نمی آید .

چرا هیچ چیز را عمیقاً و حقیقتاً از روی ایمان نمی پسندم .

چرا هیچ حرفی بر ایم ثابت نمی شود .

چرا زود می رنجم و زود می بخشم و چرا دیر فراموش میکنم .

چرا بخودم غرق شدم ، معذالک بخودم نمی پردازم .

چرا از زیاد حرف زدن و از زیاد حرف شنیدن و از اجتماعات متادی می شوم .

اگر تنبلی است پس چرا از نه شدن زیاد و خوالدن زیاد متادی نمی شوم .

یک مناہت بیجا، یک رات بی مورد و یک توقعات موهوم و یک انتظارات خارج از قاعده ای گاهی در خودم می بینم گویا هیچ چیز حمل نمی توانم کرد...
 نه لذت های مادی و جسمانی، نه لذایذ معنوی و نه کیفیت الزوا و گمنامی نه
 برق فائزیت برتری نه شعاع موزنده عشق و دوستی، نه تحمل مظلومیت و
 شفاهی اشک یک روح حقیقی و نه هم استراحت و آسایش یک روح بی اعتنا
 متقی که بزرگترین لذایذ یک روح پاک تواند بود. اینها هیچ کدام، هر قدر
 لوی تر و روشن تر و حقیقی تر معذالک قابل اغناء من نیستند.

میدانم اگر قدرت درک حقایق کلی لوازم کائنات را داشته و در تمام
 مملولهای درشت این پیکر بی کران مرموز یعنی در فضای پهناور کیهانشان و
 ذروه شمس الشموش کبیر، قدرت تاثیر و پرواز را می داشتم باز قانع نبوده و
 قلب کوچک و ناقص من آرام نگرفته و به هیچ حقیقی سلام نمی کرد. زنده باد
 دید اطاعت و عبودیت، بردوام باد بارقه تعبد و یقین پاینده باد باور کردن و
 قانع شدن و آرمیدن...

مصائب، رزایا، چریجه های اتال، حوس ها، مخاطرات، هجو ها،
 بی انصافی ها، مظالم، بی وفایی ها، دورویی ها، حقد بازیها، شیطنت ها،
 دمیسه ها اینها هیچکدام مزگان مرا تر نمودند. از تاجم را ہی به بیرون نیافتند،
 آن خونها هیچ وقت به بخار تبدیل نشده و از دود کش چشم بیرون نریختند. همه
 در پرده های قلب یا روح من مثل کاغذ های مقوا محکم به روی هم چسبیده
 متعجب شدند.

ز قلب کمان قلب شاعر جدا مت

دل شاعر آماج مهم خدا مت

چو باشد دل شاعری سوخته

جهان گردد از شعرش افروخته

بدل برق مولده دارم چه پاک

اگر گفته من بود موز ناک

دل شاعران چیست ؟ درهای ژرف

بر آن دم بدم برق و باران و برف

لیاساید از برق و طوفان دمی
نه در صور نادای نه در ماتمی^{۶۸}

بهار پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۲۸ شمسی رهبر جمعیت هواداران
صلح گردیده . بهار در آخرین مراحل زندگی خویش با ایمان و اعتقاد کامل به حق
و صلح طلبی بخوابش دوستان تصدیقه ای در این باب سرود و در مجمع بزرگی که
به افتخار او تشکیل شده بود آن را خواند . با سرودن این تصدیقه که در حقیقت
آخرین اثر ادبی و ندای بیدار وجدان او است دفتر طبع و قلم خویش را پس از
پنجده سال برای همیشه فرو بست و بتاریخ پیوست :

فغان ز جغد جنگ و مرغوا^{۶۹}ی او
که تا ابد بریده باد لای او

ز من بریده بار آشنای من
گوز او بریده باد آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر
که کس امان عزیاید از بلای او

هراب او ز خون مرد رنجیر
وز استخوان کارگر غذای او

همی دهد ندای خوف و میرحد
بهر دلی سہایت ندای او

بخاک مشرق از چه رو زند ره
جهان خواران غرب و اولهای او

کجا است روزگار صلح و ایمنی
شگفته مرز و باغ دلگشای او

کجا ست عهد رامتی و مرد می
اروغ عشق و تابش ضوای او

گجا امت دور باری و برابری
حیات جاودانی و صفای لو

بهار طبع من شگفته شد چو من
بدیج صلح کفتم و نای او

بران چکامه آفرین کند کسی
که پارسی شناسد و بهای او

پس از این گم کشور دوست و همجواری ایران با گستان استقلال یافت بهار
که نسبت به این مرزو بوم دارای احساساتی گرم و ایمانی اوی بود این نظم را
بنام "بهدگار بهار" مرودو در آن وحدت نژاد و مذهب، مکارم اخلاق و حسن
استقلال طلبی و دوستی دو ملت ایران و پاکستان را یاد آوری کرد و هندو اندرز
های مودمندی برای آینده پاکستان داد:

همیشه لطف خدا یاد بهار پاکستان
بکین میاد فلک با دیار پاکستان

از جس شرک، پین شد بقوت دوحه
همین پس است بهر افتخار پاکستان

سزد کراچی و لاهور، قبه الامام
که هست باری امام کار پاکستان

فوجی او (محمد علی جناح) بود
هد و هنر و دل و دماغ پاکستان

همین در حال سرور بل سوز که اهل قبا
شدند کجانی بصیرت سوز کوم

مدام سینه سابع امت ملت ایران
که زیادت که کجی بدو پاکستان

باز بعد از عمر سوز کوم و کفند
سه رختاره سعادت کوم پاکستان

شود بمرتبه صاحب‌بیران دهر که هست
خدمت صاحب قرآن سهار پاکستان

فهر حق شودش کار ، رار اگر طلبد
عدو بکفر و حول کارزار پاکستان

نپس سعی و عمل و ز شعول علم و هنر
نزون شود همه روز اعتبار پاکستان

چه سخت زود با آزادی امتحان دادند
رجال فاضل و کامل عیار پاکستان

طهد چو طفل ر مادر چنا ، دل کشمیر
که سر ز شوق نهد در کنار پاکستان

چو مادری که ل فرزند شیر خواره جداست
نبات کشمیر آمد شعار پاکستان

لشانده اشک هم از چشم و من همی بنم
بچشم دن بپزه اشکبار پاکستان

ز سوی مردم ایران هزار گونه درود
ساکنان سعادت مدار پاکستان

عالیان خطایں سالکان طریق
بغازبان سعادی شکار پاکستان

برهبران معظم ، سائمان بزرگ
که هست فکر تشان محکمار پاکستان

زما درود فراوان بشیر مردانی
که کرده الد مرو جان نثار پاکستان

بروح پاک شهیدان که خونشان بر خاک
کشید لشه بر افتخار پاکستان

نما درود بر آن روح برافروخ بزرگ
(صنایع) ، رهبر والابار پاکستان

درود باد بروح مطهر (اقبال)
که بود حکمتش آموزگار پاکستان

جدا نبود و لباشند ملت ایران
ز طبع و خوی و شعار و دثار پاکستان

کمان مبر که بود بیشتر از ایرانی
کسی بروی زمین دوست دار پاکستان

بهار عاشق فرهنگ و خوی و ادای امت
که محکم امت بدان ، بود و ناز پاکستان

ز روی صدق و ادب چند نکته مرضه دهم
بهرشگاه دل حق گزار پاکستان

که ملک را نرساند بوحدت ملی
مگر مباحث قانون گزار پاکستان

جدال مذهبی و ترک اصل آزادی
خزان کند بحقیقت ، بهار پاکستان

دگر صنایع ملی که کار ساز افتد
بجمع کارگر پیشتر پاکستان

دگر بنای عدالت که بالسویه برند
: عدل بهره ، صفار و گبار پاکستان

مرک های مدارید و مسعد افید
که هست صلح مسلح ، مدار پاکستان

اماس صلح ، سواه منظم امت ، بلی
بود سواه منظم ، حصار پاکستان

برآمد بهر از علم فراگ و صنعت او
 که کسب علم و هنر نیست عار پاکستان
 ولی فضایل اخلاق خود ز کف مدهید
 که خوبی غرب نیاید انکار پاکستان
 فنون گرای و آداب و سنت شرق
 مناسب است بشان و وقار پاکستان
 همیشه تا که ز گشت زمین شب آید و روز
 بخرمی گذرد روزگار پاکستان
 همیشه یمن بود در یمن پاکستان
 باره بحر بود در یمن پاکستان
 بهادگار ، بهار این قضیه گفت و نوشت
 همیشه لطف خدا باد بار پاکستان

در پاییز سال ۱۹۵۰ میلادی وزیر دارایی پاکستان برای شرکت در کنفرانس
 اقتصادی اسلامی رومسپار ایران شد و با اتفاق دانشمند ایران شناس پاکستانی
 ممتاز حسن به خدمت ملک الشعرا بهار رسید و از او دعوت کرد سفری به پاکستان
 . سفیر پاکستان غضنفر علی خان نیز با وابسته فرهنگی پاکستان خواجه
 بهادر محمد عرفانی با بهار ملاقات کرده و از او خواستند تا به لاهور سفر نماید
 و آن سفرنامه بهار به علت بیماری نتوانسته این دعوت را بپذیرد شود .

بهار و اله و هیدای الیهال بود . وی با وجود کمالات و ضعف مزاج بخاطر
 عشق و علاقه ای که به مرشد معنوی خود داشت ، همیشه در جلساتی که برای
 بزرگ داشت علامه محمد اقبال تشکیل میشد شرکت میکرد و غالباً ریاست جلسه
 به عهده او بود . در باره آخرین مالی که بهار می بایست در جلسه روز اقبال
 شرکت کند برای دعوت از این شاعر بزرگ و سخنور مترک حالی قدر به منزل او
 رفتند از رومی خواستند مانند گذشته ریاست جلسه بزرگ داشت علامه
 اقبال را که در سذرت پاکستان تشکیل میشد بعهده بگیرد . بهار با جمعی
 نگریده و روحی پر قدرت و استوار که در هر کسی دیده نمی شود و مخصوص

خواص میباشد با تاگیدی قاطعانه گفت من در آن روز خود پیش اقبال هستم .

بهار در اول ارد بهبشت . ۱۳۳ شمسی مطابق ۲۱ اپریل ۱۹۵۱ یعنی درست روز موعود وفات علامه اقبال زندگی را به درود گفت و به الهال بهوست . این استاد بزرگ سخن هالند مراد خویش له تنها در ایران مثل و مالند داشت بلکه قرن ها بود که دفتر ادب و فرهنگ فارسی نظیر او را بخود ندیده بود . او به حق ملک الشعراء بهار و مرآمد شاعران بود اما خود سخن معتقدند که کمتر شاعری به امتادی و توانایی و عظمت و قدر و مقام ادبی بهار در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده است .

بهار در میان ستارگان درخشان ادب فارسی که در قرون اخیر درخشیدند تک ستاره ای تابنده بود که بالغ بر نیم قرن در آسمان بلند شعر و ادب فارسی نور افشانی کرد :

ما درس محبت و صفا می خوانیم
این محبت و وفا می دانیم

زین بی هنران صفای ای دل بخروش
گانها همه می روند ما می مالیم

اشاریہ

- ۱ - دیوان اشعار بہار ، جلد اول ، ص ۳۵ -
 ۲ - ایرانیوں کے نظر ، خواجه عبدالحمید عرفانی ، ص ۵۳ -

۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۰۳ - بہار ابن شعر را در سال ۱۲۸۵ شمسی
 مرودہ ، امت

۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۲۲ - ۳۲۷ - بہار ابن شعر را در شکوایہ
 از تعطیل روزنامہ بہار مرودہ امت -

۵ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۰۶ -

۶ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۶۲ -

۷ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۸ - بہار ابن شعر را در سال ۱۲۹۷ شمسی
 و چگونگی فساد جامعہ در اہران مقارن جنگ جهانی مرودہ امت -

۸ - دیوان بہار ، جلد اول مقدمہ -

۹ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۷ - ۸ - قطعہ شعر و نظم -

۱۰ - نخست وزہر وقت اہران قوام السلطنہ -

۱۱ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۷۵ -

۱۲ - تہران مصور ۱۶ اردیبہشت ۱۳۷۰ -

۱۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۵۵ - ابن قصیدہ بالام دیاداد معروف
 امت -

۱۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۳۲ - بہار ابن ترجیع ہند را در اوایل سال
 ۱۲۹۹ شمسی مرودہ امت -

- ۱۵ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۷۸ .
- ۱۶ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۸۴ .
- ۱۷ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۲۱۵ - پیام مشرق ۴۵ -
- ۱۸ - کلیات اقبال اردو ، ص ۲۱ ہالک درا ، ص ۲۱ -
- ۱۹ - جاویدان اقبال ، جلد اول ، ص ۱۶۲ .
- ۲۰ - کلیات اقبال اردو ، ص ۶۱۷ - ضرب کلیم ، ص ۱۵۱ - لفظ " گہ " .
- ۲۱ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۰۸ - ارمغان حجاز ، ص ۱۲۷ .
- ۲۲ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۵۰ - بہار گہ از جنگ ناراحت است این شعر را در سال ۱۲۹۲ شمسی مقارن شروع جنگ بین اللی مروودہ است .
- ۲۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۲۷ - بہار در شعر ہند " عدی در مسقط ہمار زہبہی روش مستیدانہ شاہان را ہسار نکوہش کردہ امت -
- ۲۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۶۷۸ -
- ۲۵ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۲۴ - ارمغان حجاز ، ص ۱۴۲ .
- ۲۶ - رستم قہرمان اساطیری شاہنامہ در لفظ بہار جای خاصی دارد .
- شہیدہ ام گہ ہلی ہود پہلوان رستم
کشید مرز مہابت ہر آمان رستم
- دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۴۶۲ -
- ۲۷ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۷۰ - تحت عنوان افکار پریشان -
بہار دو ہتی ہا ہی بہ ہیک جدید در سال ۱۳۰۱ شمسی مروودہ است .
- ۲۸ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۵ - بہار این شعر را در سال ۱۳۲۳ شمسی مروودہ است -
- ۲۹ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۸۹۱ ، ارمغان حجاز ، ص ۹

۷۰ - Dickens -

۷۱ - احیاء فکر دینی در اسلام ، ص ۲۱۶ -

۷۲ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۱۱۲ - امرار و رموز ۱۱۲ -

۳۷ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۴۷۷ - قطعه ضلال مبین -

۳۴ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۱۵۳ -

۷۵ - بهار در اول فروردین ۱۳۱۲ خورشیدی به زلندان شهر بانی تهران افتاد و مرگذشت منظوم خود را از آن روز شروع کرد - در مرداد همان سال به اصفهان تبعید شد و بقیه منظومه را آنجا ساخت و در اردیبهشت ۱۳۱۳ که به تهران باز آمد آن را به پایان رسانید ، ص ۴ ، جلد دوم -

۷۶ - با کاروان حله ، زرین گوب ، ص ۲۷۰ -

۷۷ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۶۵ ، ارمغان حجاز ص ۴۷ -

۷۸ - دیوان بهار ، جلد اول ، ص ۷۰۲ -

۷۹ - دیوان بهار ، کارنامه زلندان ، ص ۵۸۷ و مجله ارمغان ، سال ۲۵ شماره ۴ -

۴۰ - زاهدان ظاهر فریب بهار را تکفیر کردند و خویش را مباح دانستند همچنان که اقبال تکفیر شد - دیوان بهار ، جلد اول ، مقدمه -

۴۱ - دیوان بهار ، جلد اول -

۷۲ - بهار این غزل را در حال ۱۳۰۸ شمسی در زلندان شهر بانی ایران گفته است - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۷۸۰ -

۴۷ - بهار این شعر را در منقبت و مدح پیامبر اسلام سروده است - دیوان بهار ، جلد اول -

۴۴ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۴۷ (به حضور ملت) ارمغان حجاز ، ص ۶۵ -

- ۴۵ - دیوان بهار ، ص ۱۵ - بهار این ترجیع بند را در سال ۱۲۸۷ شمسی برای دوستی مردم به یک دیگر و پرهیز از نفاق سروده است .
- ۴۶ - بهار این قصیده را در سال ۱۲۸۷ در التقاد از فنالیزم خشک و جاهلانہ زهد فروشان سروده است ، ص ۱۶۵ دیوان بهار -
- ۴۷ - بهار این غزل را در سال ۱۳۰۸ شمسی از زندان شهر بانی برای شاه فرستاد .
- ۴۸ - بهار این ترکیب بند را در سال ۱۳۲۹ شمسی سروده و تابلو زہبا و ار زنده ای ارائه داده است دیوان بهار ، ص ۷۷۰ -
- ۴۹ - دیوان بهار ، ص ۵۲۵ -
- ۵۰ - بهار این شعر را در سال ۱۳۱۰ سروده است ، دیوان بهار ، ص ۵۰۵ -
- ۵۱ - کلیات اردوی اقبال ، ص ۳۱۸ ، ہال جبریل ص ۱۲۶ -
- ۵۲ - بهار این شعر را قبل از اینکه شہہ قارہ ہند و ہا گستان تقسیم کردہ خطاب بہ شہہ قارہ ہندو ہا گستان سرودہ است (مہر ماہ ۱۳۲۷ شمسی) -
- ۵۳ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۳۳ ، ہام مشرق ، ص ۱۶۳ -
- ۵۴ - دیوان بہار ، ص ۳۳۱ -
- ۵۵ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۳۷ ، ہام مشرق ، ص ۶۷ -
- ۵۶ - دیوان بہار ، ص ۳۸ - ۳۹ - بہار این قصیدہ عارفانہ را در سال ۱۲۸۳ سرودہ است -
- ۵۷ - بہار این شعر را در سال ۱۳۱۵ شمسی سرودہ و بسیار حرکت جوہری را زہبا ترسیم کردہ و بشر را بسوی کمال سوق دادہ است، دیوان بہار، ص ۹۵۲ -
- ۵۸ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۹۸ ، ہام مشرق ۱۲۸ -
- ۵۹ - بہار این شعر را در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تہران سرودہ و در روزنامہ شفق صرخ بہ چاپ رسیدہ است - دیوان بہار ، ص ۳۶۳ - ۳۶۵ -

۶۰ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۵۱۷ - زبور عجم ، ص ۱۲۵ -

۶۱ - دیوان بہار ، ص ۲۸۷ -

۶۲ - بہار در سال ۱۳۲۷ شمسی برای معالجه بہ لڑینہ موہوس رقت و درآبیا لیز از در مالذگی و روزگار لاسماحد با السوس یاد میکند - دیوان بہار ، ص ۵۷۳ -

۶۳ - مقدمہ جلد سوم ، مہک شناسی ، ۱۷۲۶ خورشیدی -

۶۴ - دیوان بہار ، ص ۲۶۲ -

۶۵ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۲۹۲ -

۶۶ - بہار این غزل را در سال ۱۳۱۲ شمسی در زندان شہر ہانی گفتہ است - دیوان بہار ، ص ۳۸۱ -

۶۷ - شعر نفرین برانگلستان از اشعار طنز گولہ بہار است وی آن را پس از سجون قوای ہنگالہ (شہر ہور ۱۷۲۰) بہ خاک ایران گہ بہار ہمہ توطئہ ہا را زیر سرانگلستان می دانست - سرودہ است - دیوان بہار ، ص ۷۲۰ -

۶۸ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۷۰۹ - ۷۱۰ -

۶۹ - مرغوا ، بضم میم و غین ، فال بدو شوم از حرکت پرلذگان و بمعنی نفرین ہم آمدہ است -

۷۰ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۹۲ - بہار این شعر را در و اہمین روزہای حیات سرودہ است -

۷۱ - یادگار بہار بہ پاکستان - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۹۳ - ۷۹۵ - ۷۹۶ -

۷۲ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۳۷۶ -

فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - فرهنگ ادبیات فارسی دری ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تألیف دکتر زهرا خالری (گویا) ، ۱۳۴۸ -
- ۲ - سخنوران ایران در عصر حاضر ، تألیف محمد اسحاق (معلم زبان و ادبیات فارسی دارالعلوم کلکته) جلد اول ، چاپ اول ، چاپخانه جامعه دهلی ۱۷۵۱ هجری ، (ص ۲۵۸) -
- ۳ - بزم سخن ، شرح حال و برگزیده آثار ۱۹۷ تن سرایندگان از آغاز شعر فارسی تا زمان حاضر ، تألیف ی ، قیصری انتشارات زوار -
- ۴ - ادبیات دوره بیداری و معاصر ، دکتر محمد استعلامی ، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران ، خرداد ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) -
- ۵ - سلسله مقالات (باز گشت ادبی) مندرجه در سال های سیزدهم و چهاردهم مجله ارمغان (مقالات ملک الشعراء بهار) -
- ۶ - با کاروان حله ، مجموعه نقد ادبی ، دکتر مهدالحمین زرین کوب ، انتشارات جاویدان ، چاپخانه علمی ۱۳۹۲ -
- ۷ - گرایش های مترق در ادبش اقبال ، م - مهدین ، چاپ پویا -
- ۸ - تاریخ برگزیدگان وعده ای از مشاعر ایران و عرب ، تألیف امیر مسعود مهبرم ، انتشارات زوار ۱۳۳۹ شمسی -
- ۹ - دیوان اشعار شاد روان محمد تقی بهار ملک الشعراء استاد فقه دالشگاه تهران ، مشتمل بر قصاید ، مسحطات ، ترکیب بندها و ترجیع بندها (جلد اول) و جلد دوم شامل مثنویات ، غزلیات ، قطعات ، رباعیات ، دو بیتی ها ، مباحثات ، مطایبات ، اشعار به لهجه مشهدی ، تصنیف ها ، ۱۳۳۹ خورشیدی ،

- التشارات امیر کبیر ، چاپخانه فردوسی ، التشارات امیر کبیر ۱۳۵۳ خورشیدی .
- ۱۰ - کلیات اقبال (فارسی) ، شیخ غلام علی اہند منڈ لمیٹڈ پبلیشرز ، لاہور ، حیدر آباد ، کراچی ، ناشر داکٹر جاوید اقبال .
- ۱۱ - شرح احوال و آراء ملک الشعراء بہار ، خواجہ عبدالحمید عرفانی ، مرکز التشار ، کتاب فروشی ابن سینا ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- ۱۲ - سخن رانی های نخستین کنگره شعر در ایران (دفتر نخست) التشارات وزارت فرهنگ و هنر ، ۱۳۵۹ خورشیدی تهران .
- ۱۳ - تاریخ مشروطہ ایران ، احمد کسروی ، نشر موسسہ مطبوعاتی امیر کبیر ، تهران ۱۳۳۰ چاپ سوم .
- ۱۴ - مجلہ پنجا ، شماره دوم و سوم سال پنجم .
- ۱۵ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی القراض قاجاریہ ، تألیف ملک الشعراء بہار ، جلد اول ، چاپ ۱۳۲۱ .
- ۱۶ - مجلہ ارمغان ، سال ۲۵ ، شماره ۳ خرداد ، ۱۳۷۰ ، چاپ تهران .
- ۱۷ - ملک الشعراء بہار ، نشریہ دانشگاہ تهران .
- ۱۸ - مجلہ امید نو ، شماره ۸ ، اردیبهشت ، ۱۳۳۰ ، چاپ تهران .
- ۱۹ - ایران ما ، شماره ۹ آوریل ، ۱۹۵۰ ، اردیبهشت ۱۳۲۹ .
- ۲۰ - روزنامہ مغان ، مقالہ شاعر سہاست مدار شماره ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۱ .
- ۲۱ - برگی از تاریخ معاصر ایران ، تألیف گوہی کرمانی ، ص ۱۰۵ ، چاپ تهران .
- ۲۲ - مجلہ ہفتگی تهران مصور ، ۶ اردیبهشت ، ۱۳۳۰ ، شماره ۲۰۲ ، چاپ تهران .
- ۲۳ - اقبال ایرانیوں کی نظر میں ، داکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی ، اقبال آکادمی پاکستان ، کراچی آوریل ۱۹۵۵ .

۲۴. رومی عصر ، تالیف خواجه عبدالحمید عرفانی ، نشر کتاب فروشی معرفت
تهران -

۲۵. معنوران نامی معاصر ، سید محمد برقی ، نشر مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر -

۲۶. تاریخ بیداری ایران ، تالیف ناظم الاسلام کرمانی ، نشر کتاب فروشی
این سینا ، تهران -

۲۷. سبک شناسی و تاریخ تطور اثر فارسی ، تالیف ملک الشعرای بهار ، ناهر
وزارت فرهنگ -

۲۸. حیات یحیی یا تاریخ معاصر ، تالیف یحیی دولت آبادی ، نشر کتاب فروشی
این سینا -

۲۹. تاریخ هیست ساله ایران ، تالیف حسین مکی ، نشر کتاب فروشی علمی
تهران ۱۳۲۵ -

۳۰. مجله نوبهار ، شماره چهارم و پنجم ، میزان و عقرب ۱۳۰۱ -

۳۱. نشر دانش ، سال پنجم شعر مشروطه ، ضد استبداد ، ضد استعمار ،
ماشاء الله آجودانی ، شماره ششم - مهر و آبان ۱۳۹۳

”تحرک در اندیشه علامه اقبال“

چه گنم که فطرت من به مقام در نسازد
دل نامیور دارم چو صبا به لاله زاری

آن خروش تعهد که لازمه یک انسان زنده و متعهد است در افکار و آثار و زندگی و پیام‌های علامه محمد اقبال نمودار است. اقبال از والا مردان و بزرگ آگاهان بلند پایه تاریخ اسلام و در حقیقت تاریخ انسان است. شرق به او می‌بالد، زیرا آنچه در زندگی علمی و عقلی او بصورت چشم گیر به‌ویژه بیدار گشته خروش دامن گیر روح او می‌باشد که در راه تعهدات عالی و شعله سرکش خرد بیدار او بکار رفته است یعنی در راه هر چه بیشتر افروختن مشعل هدایت، همچنانکه خورشید بر همه عالم نور می‌تابد و جایی را از روشنی و گرمی پرورنده خود تهی نمی‌خواهد، جان‌های خورشید مازان و خورشید سالان نیز چنین است. آنان صبا و تاریکی و مردی و جهل و رکود را در دل‌ها و جان‌ها و افق‌ها و آبادی‌ها بر نمی‌تابند بلکه از مدار بلند خویش بپوش سوی فروغ می‌بخشند و نور می‌گسترند:

عجم از نغمه‌های من جوان شد
ز سودایم ستاع او گران شد
عجوبی بود ره کم گزده در دشت
ز آواز درایم کاروان شد

آزان ذهن‌ها و عقل‌ها را مانند گیاهان و کلبا که خورشید می‌پرورد
پرورش می‌دهند و هیچ‌جا را از تابش اشعه تابناک خود بی‌بهره نمی‌گذارند:

زندگی در صدک خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرو رفتن و نگذاختن است

اقبال در افق وسیع و گسترده کاینات ، خورشیدی متبوع افراشته است و خردمند آزاده ای است که چشمه پر خروش عقل و اندیشه اش پیوسته می خروشد و همه جا را در شادابی و حیات عقلی سیراب می سازد :

خیز و خلاق جهان تازه شو
شعله در برکن خلیل آزاده شو
با جهان نامساعد ماختن
هست در میدان سپر انداختن

علامه اقبال سخنوری بیدار گر و روشن گر که متعلق به زمان و مکان خاصی نیست او به جامعه انسانیت متعلق است - آنچه می گوید بر دن می نشیند، بیدار می سازد ، بر می انگیزد ، زیرا نغمه های خوش آهنگ و لبریز از شور و شوق که از او قیانوس موج ذواتش سرچشمه گرفته پر سوز و جان گذاز است او می خواهد به مردم مسلمان خود باخته که در پنجه خون آلود استعمار بیگانگان گرفتارند بفهماند که شما انسانید ، شما جانشین خدا در روی زمین هستید ، پس بخود ببالید و مثل شیر زندگی کنید و مثل میش و بره زبون و خوار نباشید :

زندگی را چیست رسم و دین و کیش
یکدم شیری به از صد سال میش

مهم ترین و جاودانه ترین جنبه شعر اقبال جامعه شوق و شور و تحرک است - اقبال متیشگر حرکت و جنبش و جوشش است - حرکت از نظر او جانمایه هستی است - نوای او همچون زبزه آبیاری هر جوش که از گوشه های اندیشه اش جریان دارد پرهیجان و پرفغان است - در فریاد شعرش سیاه و سفید ، سرخ و زرد و ایرانی و پاکستانی و عرب و ترک و افغان ، شرقی و غربی تفاوت ندارد - روی سخن با همه انسان هاست - تاریخ نشان داد که افکار بلند و فلسفه عالی و اندیشه های تند و پرتحرک اقبال زنجیر های استعمار را گسست و بسیاری از زندان های پردگی فرو ریخت و نسیم آزادی وزید و مات های شرق جنبش کردند اما آیا امروز که باید دست های استعمار گر را قطع کرد گیت که به ندای اقبال گوش دهد ؟ در سخن اقبال همه چیز طپنده است - سرورده ، هایش که از اعماق دل و جانش بر می خیزد جز رستگاری مسلمانان و سرافرازی و بهبود زندگی آنان چیزی نیست - او یکی از نخستین کسانی است که رستاخیز انقلاب فرهنگی را برای

خانمه دادن به رگود و عقب ماندگی مسلمانان را چاره دالست :

هر که بر خود نیست فرمایش روان
می شود فرمان پذیر از دیگران

از فلسفه شور اقبال هم باید به مفهوم عرفانی توجه کرد و هم به مفهوم عملی آن . اقبال مفهوم عملی را در زندگی روزمره از نظر دور نمی دارد . فعالیت و کار که موجب رفاه و رونق و سربلندی است از اعتقاد و شوق درون زائیده می شود و او احساس می کند که مردم شرق به این حرکت و رستاخیز و جنبش بسیار محتاجند . باید آتشی در درون آنها فروخت تا بپا بپزند و با اوضاع فقر و نکبت و بندگی مبارزه کنند و این خود آگاهی اقبال یعنی بخدمت گرفتن همه نیروهای درونی بکار گرفتن همه استعدادها است که فریاد بر می آورد :

تیش امت زلندگانی تیش امت جاودانی
همه ذره های خاکم دل بیقرار بادا

عجرات می توان گفت هیچ عصری نخواهد توالت آثار این انقلابی مسلمان را زائل سازد ، زیرا او کسی است که در زمان حیاتش صدایش برتر و بالاتر از دیگر معاصرانش بود و بعد از سرکش آثار او الهام بخش و محرک و جنبش آفرینندهای بعد از او شد . روح و جوهر فلسفه اقبال عبارت است از حرکت مستعربا ! او تم به شرق و تم به غرب تعاق دارد . او شخصیتی جهانی و بین المللی است . مراتب صدق و صفای او بحدی گسترده است که در حقیقت می توان گفت او تعبیر کننده و تعبیر کننده صدای اسلام است . مأموریت او این بود که تهرکی در مسلمانان ایجاد کند و "خودی" آنها را استعصام بخشد . او دلباخته آزادی و نغمه گر آزادی بود :

چه برسی از کجایم ! چهستم من
بخود پیچیده ام ، تا زیستم من
هر این دریا جو موج بیقرارم
اگر بر خود نیچم نیستم من

اقبال برای رعایای و نجات ملت های مسلمان وحدت و نزدیک شدن آنها را میگوید و توصیه می کند و می گوید ما که دل به اسلام دین برابری و برادری دادیم باید به بولدهای خدائی بایکدیگر داشته باشیم . بزرگترین عمل انقلابی

یک انسان با ارزش در اسلام اینست که برای ساختن جامعه بشری و استقرار عدالت و کسب قدرت و پیش رفت در زندگی مادی و معنوی، احساس عرفانی را که در درون انسان ها می باشد متحرک ساخته و روح ها را به انقلاب و ایثار و جالبازی و استقبال از مرگ و شهادت و قربانی در راه معبود و در آستانه معبد وادار کند و این همان کاری بود که اقبال به مدد "احساس عرفانی" خود انجام داد. زیرا او این تحرک را لازمه ادامه هستی میداند. او انسان خواب آورده شرق را دعوت به بیداری می کند که مرعوب هیچ قدرتی نشود. او حماسه شور می آفریند، برکوشش و تلاش و جنبش تکیه می کند و این اندیشه حرکت لحظه ای او را رها نمی کند. اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرعایدی که در فلسفه جدید غرب و تعقل آن یافته بود و با روح اشراق و انهامی که در فطرت قومی و ذاتی او بعنوان یک متفکر بود و با پرورش و استغراقی که در عرفان عمیق و متعالی و پر از جوش و جنبش انقلابی اسلامی دیده بود و با شناخت فلسفه اسلام و تاریخ و تحولات فکری آن بخصوص با شناختی که از قرآن داشت یک جهان بینی عمیق بدست آورده بود و به یک زیر بنای فلسفی محکم و استوار و بدیع که در عین حال مبتنی بر فرهنگ و اندیشه اسلامی بود، به شرق هشدار می دهد و به بیداری دعوت می کند و با سوز و گدازی مؤثر آرزوی آزادی و نهضت و ترقی اسلام را دارد و همه جا در سخن او طاب و کوشش و جهاد و مقاومت بحشم می خورد:

خدا آن ملتی را سروری داد
 که تقدیرش بدست خویش بنوشت
 به آن ملت سروکاری ندارد
 که دهقانان برای دهبگران کشت

راستی این مشعل بزرگ هدایت و ابلاغ که در میان معبر عظیم تاریخ ایستاده است و آثار روشنگر خویش را چون درخش بنیادگر پیامبران در دست گرفته است تا مردم را در طول اعصار و قرون به آستانه والای حق و حقیقت برساند و راه شان را با مشعل فروغ بخش پیامهایش باز کند که است:

این جان گسترده ماتمب و این خرد بیدار و جاوید کدام است ؟

این مرزبان بزرگ حماسه که ده ها شاعر و فیلسوف و عالم و سیاحت مدار را محکومی می سازد تا حقیقت را روشن نماید کدام است ؟

این دانای راز بزرگ که دمت دانشمندان و متفکران بسیاری به سوی او
دراز است چه کس بی توالت باشد ؟

سقراط است ؟ افلاطون است ؟ ارسطو است ؟ فلوتین است ؟ فارابی است ؟
ابو علی سینا است ؟ ... !

این اقبال اقبال آخرین است مشعلدار بزرگ هدایت و ستیغ افراشته حق و
حقیقت و علمبردار تحرک و جوش و خروش و جنبش :

ای مسلمانان از فتنه های علم و فن
اهر من اندر جهان ارزان و بزدان دهر یاب

القلاب — القلاب ، ای انقلاب
من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام

آن چنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب
انقلاب — انقلاب ، ای انقلاب

اقبال می خواهد با نوای خود کاروان شرق را گرم بوی رعد و مقصد سازد
و باز او را امید دهد که اگر همچنان راه پوئی و گرم پوئی را از دست ندهی ، به
مقصد و مقصد خواهی رسید . این دمت آورد نزدیک است و دور نیست . پس
گام تیز تر بردار که دنیا دنیائی کوشش است . زمان بر سر گذر است ، چشم بر هم
زنی کاروان رفته و تنها بانگ جرمی بگوش خواهد رسید . باید شرق بیدار شود ،
بها خوز و راه خویش بنمایاند و برای تحرک دادن به این کاروان چه نوای محرک
تر از سخن دلکش اقبال :

نیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

نغمه من دلکشای زیر و بمش جانفزای

قافله ما را درای ، فتنه ربا ، فتنه زای

ای به حرم چهره های

نیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

عقل بزرگ و مسلط اقبال مانند قلدهای سرکش از پایگاه عالی عام و
مطالعات و تبصر گسترده و بر همه جریان های عقلانی و گرایش های فکری و

فلسفی و اعتقادی و موضع گیری های سیاسی روزگار خود نظارت می کرد. او نمونه والای مکتب انسانیت و در این پهنه بزرگ و کشمکش های گسترده پر آشوب پاسدار مرزهای آدمیت بود :

ساحل افتاده گفت کرچه اسی ز هستم
عجب نه معلوم شد آه که من که هستم

موج ز خرد رفتنم خرامید و گفت
هستم اگر می روم گر لروم هستم

مقام و مرتبه علم پس از مقام و مرتبه لهوت جای دارد و عالمانی که صاحب دو فضیلت و جامع دو سعادت یعنی عقل و عمل می باشند ، گرچه که بسیار اندک هستند ولی دارای مزیتی بزرگ و نسبت به دیگران امتیازی آشکار دارند . بدین سبب این دسته از عالمان جان خود را در راه خدا نهادند و کوشش بسیار کردند ، و حافظ انسان و انسانیت و لواحقین آنها شدند . آنان پاسدار مرز شریعت و زبان گویشی حقیقت و شمشیر برآن حق هستند . زهرا دامان اجتهاد را از آلودگی ها و مخریف ها و منت های نادرست و توجیه های ناپسند پاک و مبرا می دارند یکی از این ناموران روزگار علامه اقبال است که نقش او در جامعه بشری حایز اهمیت می باشد و طاق بلند معارف و فرهنگ اسلامی از او آهین یافته است . زندگی او حرامر آکنده از علم و عمل و کوشش و تلاش و بهرور ساختن و بهره گرفتن تا آنجا که همه فضیلت ها در او گرد آمد :

قبای زادگانی چاک تاکی
چو موران آشیان در خاک تاکی !

به پرواز آی و شایینی بهاموز
تلاش داله در خاشاک تاکی !

در روزگار اقبال ، جهان اسلام با جهل و خفقان دست به گریبان بود . سواست های استعمارگر زمان در لباس مذهب ، فرقه ها و کیش های نو می آفریدند . البته اعتقاد اقبال و دفاع او از اسلام در کلام بی تلاش منحصر به مناظرات شفاهی نبود ، بلکه بوسیله خطابه های مستدل و اشعار رسا و گویشی خود به رد کردن ماز و برگ ها از اسلام راستین ، روشن کردن شبهات مردم

پرداخت و در کلام خویش آرای صاحب نظران و متکلمان و بحث آفرینان را مورد استفاده قرار داد و این وسعت و تنوع را منته کار وی و اهمیت به احکام مستدل انسانی او را در ردیف مصاحبان طراز اول جامعه اسلامی قرار داد :

زنده‌ای مشتاق شو خلاق شو
همچو ما گیرنده آفاق شو
در شکن آن را که ناپید سازگار
از ضمیر خود دگر عالم بهار
مرد حق برنده چون همیشه باش
خدمت جهان خویش را همیشه باش

به این ترتیب که در این کتاب با برداشتن از فکر و اندیشه اقبال و بازگشت به اسلام و به خصوص به فلسفه اسلامی با نیازهای زمان پیدا شده اند، اما بزرگترین مصداق آن اقبال است که به خود دیده است علامه اقبال است. امتیاز و برتری این متفکر با متفکران دیگر در اینست که او از فلسفه غرب اطلاع داشت و آثار ادبی و فلسفی غرب را مطالعه کرده بود، بدین ترتیب توانست زمان خود را بطور جامع و کامل خالی از ابهام نماید و شیوه فکری منفرد و پیش رو و کاملی برای آمیزش دو فرهنگ غرب و شرق بوجود آورد. او خلاق بود، امیدوار بود و حتی در سخت ترین حالات نا امید نشد، بلکه با وجود اعتراض به آینده می نگرد و درس نجات و رمزنگاری می دهد :

در طاب کوش و مده دامن امید ز دست
دولتی هست که پای سر راهی گاهی
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی
طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی

این روزها جهان اسلام یکی از دوره‌های سرلوحه ساز تاریخ خود را می گذراند، از آن دوران هایی که میسر زندگی قومی را برای مدتی رقم می زند. پس چه بهتر کوش به پیام انسان ساز این نابغه شرق و فداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و هم بستگی بدهند. در این روزهای سرلوحه ساز نباید کورکورانه دست به تلاشی بزنند که محکوم به شکست باشد و پیام اقبال را از نظر دور

دارند. در شرایط امروز، زمان بسیار باشتاب می‌گذرد و جهان اسلام دورانی اضطراری را طی می‌کند. از فرصت باید استفاده کرد و برای حفظ اسلام کوشش نمود، تا این پیام مردانه و شرافتمندانه و متحرک اقبال زنده نگاه داشته شود:

رشته ای با "لم یکن" باید قوی
تا تو در اقوام بی همتا شوی
آنکه ذاتش واحد است و لاشریک
بنده اش هم در نسازد با شریک

آنچه امروز هم ضرورت و هم اولویت دارد این است که بناید سعی کرد در این کشاکش طوفان فرصت طلبانی برمسند حکومت بنشینند و شاید هم شرق و غرب بخاطر بهره گیری و مصالح خویش در های تبلیغاتی را برویشان بکشایند، اینجا است که آبروی اقبال و سایر مصاحبان بناحق ریخته شده است و شرافت جهان اسلام جریحه دار گردیده است. ارزش های مکتب انسان ساز اسلام نادیده گرفته شده و خون ریخته همه زنان و مردانی که برای حفظ اسلام برمسند روح انسانی تلاش کردند لگدکوب گشته است و پیام اقبال با یمال شده است.

بعد اقبال علامه زمان چند ویژگی خاص دارد.

اول اینکه از اعان جامعه اسلامی و مظلوم شرق برخاسته و طعم خلیفه و رنج استعمار را باچنان شدتی چیده که تلخی آن تا واپسین دم حیات در دل و جانش بود.

دوم آنکه نه مجذوب هرب شد و نه فریفته شرق. او خادم اسلام و انسان بود.

سوم آنکه شجاعت اخلاق بی نظیری داشت. در بیان حقیقت، در ستیز با ظلم و نا روایی و استبداد و خفقان نه از دشمن باک در از ملاحظه دوستی می کرد چنانکه خود گوید:

"فرق من با دیگران اینست که آنها اعتقاد دارم بی پروا می گویم"
او عاشق حق و حقیقت بود.

چهارم آنکه شجاعت گفتار و کردار داشت و قلم و قدمش توانا بنا بر این همه از دوش بر می آمد برقلب ها می نشاند. او مرد دیروز، و مرد امروز و مرد فردا بود زیرا ادای حق طلبی و انسان دوستی به دیروز و امروز

و فردا بستگی ندارد :

نه با امروز ، امیرم ، نه بفردا ، نه بدوش
نه نشیبی ، نه فرازی ، نه مقامی دارم

پیامی که فریاد می زند ، صرافت و غرور و عزت و آبروی شما در کتاب
مکتب انسان ساز اعلام است :

مسلم امتی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را مراها خیر شو
رزق خود را از کف دولان بگیر
بوصف امتی خویش را ارزان بگیر

فقط کسانی می توانند اقبال را بشناسند که با تاریخ زمانه آشنائی داشته
باشند . آیا تا بحال کسانی توانسته اند بطور کامل رشد تدریجی شخصیت اعلام
اقبال را در ابعاد گوناگون آن با همه تضایل و معایبش بنحوی تصویر کنند ؟
هم معنا و ارزش کامل دستاوردهای زندگی - راسر مبارزه او آشکار شود ، و
در پرتو سیمای ممتازش ماه روشنهای یکی از هر مصایب ترین دوران تاریخ
معاصر دقیق تر و صحیح تر شناخته شود ؟

من نمونه ای از تفکر والای الهی را که جهان الهانیت به او می یابد
باز گو کردم تا از این راه تحرکی قابل تقدیس برای همه کسانی شود که با پیرو
از پیام انسان ساز این نایفه شرق می خواهند به اوج عزت برسند . و چه خوب
است که منعش را پذیرا شویم و به راه او گراییم ، زیرا که راه رهرو
خدا است :

ناموس ازل را تو امینی تو امینی
دارای جهان را تو بساری تو امینی
ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی
صحبای یقین در کش و از مهر گران خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

